ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

حسب الحکم [illegible] مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع

[illegible]

در اہتمام کتبان معقول الدولہ مرزا محمد مہدی علیخان بہادر [illegible]

مادہ تاریخ طبع

[illegible] بلکھنو مطبوع طبع شد ۱۲۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید عشق تبسم و بیت عشوه خونبها مقتول نگین مطلب شیرین ادعا
نخل تابوت بسته کوی بلهوسی گل تمنا نچیده گلشن مدعا
ماتمی شهید گلگون کفن اشک ارغوان بستر نوحه گر حلقه
مصیبت قتیل خونین پیرهن بخت جگر سنبل تفته جگر کربلای
بلا تشنه لب در آب فرات چشم آشنا دلفگار از تیغ جفا سینه ریش
جان نثار از سنگ تهیدستی سر در پیش به تلخی جان داده
اندیشه آزردگی بازوی قاتل شیرین شمائل نخاک

۳

از اشاره لطف آمیز چشم محبوبست تا بار دگر زنده شود و مراد از شهادت شهادت باطنی است نه ظاهری چرا که تیغ غمزه خوبان و خنجر نگاه محبوبان را اصابت جراحت در دل و جان میباشد نه بر اعضای صوری و الا اختلال معنی ظاهر چنانکه عرفی گفته
بیا بنوش که در ستیت شهید کنم + کرنیت
قاتل رحمت شهادت مستور را + مگر در ینجا وقتی
می آید که بیت و شهید نقیض یکدیگر است پس
شهید یعنی قتیل تو نگفت تا بیت گرمی نشین
خوش گردد و این اکثر اساتذه را ره داده عرفی
گر مردمی ز مروت نشان مخواه + صد جا
شهید شود بیت از دشمنان مخواه + و اگر بطریق
استعجاب گفته شود که عاشق طرفه شهیدیست
که بیت او خنده زیر لبی و خونبهای او نگاه
لطف محبوبست آنهم درست میشود و دیگر اینکه
دیت بر قاتل و نیز بر اهل جوار در صورت عدم
علم قاتل عاید میگردد و نیز در صورتیکه معشوق
بمنزله قاتل عاشق است بیت و خونبها توجه تحسین
استحسان نیست در صورت عدم علم
قاتل نسبت خونبهای عشوه طرف چشم رنت
تبسم و بیت ملیت جان بخش که از هستی شهر حسن آباد
چهره معشوق قند باید کرد و لله در القائل
و مقتول الخ رنگین مطلب و شیرین ادعا اسم فاعل
ترکیبی ای مطلب رنگین و مدعای شیرین دارنده
و هر دو صفت مقتول باعتبار یافتن بیت
تبسم و خونبهای عشوه و اگر مخلول الاضافت
گفته شود و مضاف الیه مقتول گردد نیز معنی
مستفاد و رنگین مطلب و شیرین ادعا بطرز لف و نشر

وبخاک و خون تپیده حسرت مقتولان
دست بگردن مقصود حمایل همه داغ مصیبت
زدگان خاک کدورت و غبار حرمان
بر سر افشان همه در ماتمیان از لخت
جگر گل بدامان داغ بدل سوخته آتش
دوزخ شرر مطلوبی الف به تن کشیده
تیغ تمام اثر محرومی مجروح رخسار ناخن
الماس کار زخم نعل بر بدن بریده شمشیر
زخم بار الم آستان بوس فرق تشویر پیش
افگنده گنج گهر اشک در آستین سر باز جان تحفه
عرق انفعال بر جبین خدمتگار سر خدمتی
از کم خدمتی شرمسار خاکسار نقد روان هدیه
گرو خجالت بر عذار شهید بخاک و خون افتاده

تیز زبان سپاسداری بخت بلند مشغول چشم امید بلند اقبال

گشاده لب اللسان شکرگزاری قبال ارجمند مجروح جان

معدن معدن حق نمک بگردان آن لعل نمک جراحت بار

بشکر تیز زبان گلشن گلشن بار منت بر فرق ازان نهال عشوه بار

از عهده برنیامده صد یک شکر مراحم شایان تقصیری گذشته

هزارم حصه سپاس عنایات نمایان با صد جهان تشویر وزر شور

ادب سر در پیش استاده روی نیاز بر آستان مغفرت نشان

معذرت آوری پوزش گستری نهاده امید غفران خواهی کف

عجز فرو نگذاشته و نظر حجاب آب رحم پیشتر ازپشت پای خجالت انفعال

بر بسته دریا دریا اشک ندامت از چشم تر دامن میبارد و چشم

آمرزش و بخشایش جرائم و معاصی از الطاف و فیض عمیم حضور

کرامت ظهور والا اندوختگان مراسم لوازم عفو گناه بخشایی عصیان و

رد ای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد که این

معقول گشته عتاب آلود که

ای گاهی مغضوب و مغضوب

انجمن خود بی خود گشته

انجمن شده گریبان چاک

او گذشت و با صد جهان

انجم ای خجالت کوتاهی

خدمت و معذرت نشان

سعت استان

وارنده هست در شکر انعم بشکر تیز زبان معروف گلشن

شن بار انجمن منت اورن احسان نهادن و قطع

کردن و پیکی گردن درینجا بمعنی احسان ای عاشق بشکر

تیز زبان است که بسیار بسیار با منت از نهال عنایت

معشوق که آن را عشوه بست با آنکه از و همیشه شود عنایت

بر فرق میدارد و انچه سبب که چابکی جز دادیده

عشوه میکند او ممنون آن شده سازد ابراز

و از عهده انجام ای عاشق که از شوق مرحمتها

شایسته در حق خود ملاحظه نموده از عهده شکر یک

مرحمت از صد مرحمت بر نیامده و مستعدی ایچ

مستعدی پیش آینده و در هزارم مهم تتمم الاعداد

چنانکه در هفتم و هشتم ای معشوق که در حق عاشق

عنایات نمایان مرعی داشته عاشق پیش آن شنیده

شکر گزاری هزارم حصه آن نکرده و با صد جهان

اثر سر دل با خستگان شواهد و لغزیات قبیله گریسی و

فریفتگان عروس حسن آرای منت پذیری و خوش

باد که تا عنایات نمایان فقرات صفحه عاشق

ریلور بسیار اید و از با صد جهان تشویر خبر آن می آرد

تشویر نیامیت پوزش معذرت از پوزیدن

آزرم چهار معنی دارد اول حیا و شرم دوم

بزرگی و حرمت سوم تاب و طاقت چهارم رحمت و

شفقت پنجم سختی ششم عدل و انصاف هفتم

خاطر آشکار هشتم سلامتی و راحت نهم نگاهداشت

دهم خاطر یازدهم غضب و قهر دوازدهم بخواری گزار

گذاشتن سیزدهم تقصیر و گناه چهاردهم معنی

مسلمان شدن پانزدهم نام ختم خسرو پرویز

نگر درینجا بمعنی محبت و شفقت و در استاده و نهاده

بنگذشته و برگذشته های موصولی تردامن گنهگار

که این سر در گریبان تشویر و پا بدامن عذر تقصیر نظر

بکردار ناصواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق تا قدم

میگداز و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و بزبان نیاز

ترجمان عذر یکایک تقصیرات رنگارنگ که از دیوانه مشربی

در عالم مستی افراط محبت دست جرات بدامن خیال

سراسر جمال آویختن و بآن رنگین صحبت نازک مزاج رنگ

تکلیف مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن از حیله آفرینی و بهانه

سازی بر بستر جانگداز ناتوانی افتادن گلبرگ نازنین که بار

تبسم و بوی گل بر و گرانی میکند تصدیع عیادت غائبانه

دادن از شکوه تلون مزاج نازک طرح تغییر رنگ چهره

او شکستن و از گلکدهٔ شوخ رنگ آمیز گونان گون نقش

در صورتکدهٔ خیال بستن از گذشت بیتابی شوق زنجیر

های زور آزمای بسوی خیال نزاکت یار از هم دریدن

گویند که ترجمان نیاز و بر گفته بود که در عذر تقصیر گذشته
نیاز ترجمان صفت زبان یعنی زبان عاشق که ظاهر کننده
نیاز است یعنی عاشق بزبان نیاز بیان عذر یکایک تقصیر
از تقصیرات انواع انواع و بعد ازین بکاف بیانیه
تفسیر تقصیرات شروع نموده و خبر عذر که خواهد شنید
معذور نتوان داشت گلی سیده بیان خواهد کرد که از و بوی
الخ کاف بیان تقصیرات رنگارنگ و درین مشغولی
کاف بیان بیان تقصیرات آغاز شده مستی نوعی از
مستی است که از کثرت می نوشی عالم در چشم تاریک
نظر آید و تمیز نیک و بد باشد چون زیادتی محبت اکثر
چنین حال رسیده بود لهذا بعالم مستی تعبیر کرده و مراد
از حد در گذشتن خلاصه مطلب اینکه از فرط محبت
جرات خیال سراپا جمال محبوب کردن تقصیر است که
مبادا از مستی ترک ادب شود و مران رنگین الخ
ریختن بنیاد قائم کردن تکلیف رنج نهادن کسی را
معشوق که صحبت رنگین مزاج نازک وی ازرده است
عالم خیال بنیاد تکلیف بزم آرائی و با خود قائم کردن هم
تقصیر است که از فرط نزاکت در عالم خیال هم متحمل
نخواهد شد و از حیله الخ حیله بکر و فریب تصدیع درد سر
دادن عیادت یعنی پرسش بیمار کردن یعنی بکرد
بهانه بر بستر بیماری جانگداز از بیماری سخت
افتادن لب نازنین معشوق که از نزاکت بار
خنده زیر لبی و بوی گل بر و گرانی مینماید درد سر بیمار
پرسی دادن یعنی خود را بیکاری بیمار ساختن هم تقصیر
تا محبوب شنیده از دیگر کسان پرسش غائبانه بنماید که
اینهم تقصیر است لیکن من او را در پرسش چاره تکلیف
بی شمار خواهد شد و از شکوه الخ طرح ریختن بنیاد قائم
کردن بی بنیاد ساختن آن گلکده رنگ نکست مزاج

۵

و از روی گستاخکاری رنگ بر روی حیا پرورش بصد
رنگ بید باختی از حالی بحالی گردانیدن دست کرم جرم
گناه نظر مغفرت تقصیر و خفتن بعفو عاشق گناه طرز آمرزش
و آیین بخشایش آموختن بعذر خواهی سرشار تحفه
محقر سر و خدمتی مختصر جان بران آستان پیش کشیدن
و با هزاران در و طلب ناخوانده بدان در رسیدن گستاخانه
مور بی سر و پا و ادب گردیدن و زبان تزریق سپاهی گشادن
و تشبیه آن لب روح افزا آب حیاتی که در راه جان بخشی
او جان داده و باو نرسیده دادن جانب عزیز پایه شناسی
نگاه نداشتن و جان نازنین قاعده دانی بخون غلطانیدن و خاطر
نازک ادب شکستن یعنی خیال بوسه بران پای از نازه بر زمین
فرو میای که شیشش از بار نکهت سمن افگار گردیده
و در کفش رگ گل برنگ خار خلیده در عالم خیال بستن

ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان جرمی با عاشق
مضاف گناه و صفت عفو آخته معشوق آنکه عاشق
گناه هست یعنی هر جا که گناه بیابد می بخشد طریقه
آمرزیدن و بخشودن آموختن این هم تقصیر است
زیرا که عفو و بخشودن عاشق گناه هست و در جواب
تعلیم آن تحصیل حاصل و دوم ظن بی آمرزی
معشوق ثابت گشت و عذر خواهی الخ آوردن
تحفه نیز که محقر و هدیه جان که مختصر است بعذر
خواهی با سر پا داری بر آستان معشوق پیش
کشیدن این هم تقصیر است که جناب معشوق ازان
برتر است که این چنین تحائف محقر گذرانیده
آید و با هزاران الخ ای بنسبت غلیان و طلب
معشوق بی طلب در معشوق با رسیدن این هم
تقصیر است که خالی از بیدلی نیست و
گستاخانه الخ موادهای پیش تقصیر مورد
برابر مهملی یعنی جای ورود ناخوانده اند سوراز
بیباکی ادب تزریق یک نمودن و فریب کردن
در بیهودگی جان در راه کسی دادن کنایه از محبت
زیاده از حد کردن و در جان کار آخر شدن
الخ مانند گستاخان جای بیداش ترک ادب
شدن و زبان بیکاری گشودن و تشبیه لب
روح افزای معشوق با بحیات دادن و
حال آنکه آب حیات در راه جان بخشی لب او
کمال محنت فوق الطاقت کشیده تا و رسید
و تا هم رسیده یعنی تیرا گرفت و پشیمان نکامی
گفته لب معشوق را با آب حیات تشبیه دادن
این هم تقصیر است که او را با این چه نسبت و
جانب الخ پایه شناسی مرتبه شناسی معنی نام

عذر رنگار رنگ آزردگی بازوی آن قاتل شیرین شمائل نگین ادا
نخواستن و بستار و قلمون به پزش هزار رنگ بنیاد نهاد آرستن و ورازها
رخسار دل افروز جانب مهر و ماه دیدن و تاب این گناه نامنزایانِ نگاه به زنجیر
موج اشک ندامت نکشیدن و تصور آن قامت قیامت خرام به پای سرو
افتادن و در خیال آن تن گلبرگ بستر شبنم بر روی گل نهادن اندیشه
چهره برافروختگی غیرت الطبع غیور به خاطر ناقباحت فهم جا ندادن
تشریح ملال هجران محشر توامان به دوختن از این بند غبار کدورت در
صفحه تنگنای دل صفا منزل بلند ساختن از سر سیاه بختی که از نفس در گلوگره
گردیده از این راه ناله بلند آهنگ به گل گوش پرده آن به گلی پرده نازک
صورت نصیب پرده برگ گل حبه بلبل گوش را و گران است ترسیده
شکرگذار بودن و بر زبان سپاسداری گلگونه اشاکت چهره زعفرانی از عرفانی
ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت بار که
از تند وزیدن نسیم از عطفی چهره آتش هم رنگ غنچه است آشفته نگشودن

طرف مهر و ماه دیدائی از نامست بسیار نگریستن اینهم
تقصیر است زیرا که موجب غیرت معشوق خواهد شد
و در تصور آن خرام قیامت قامت های در تصور [illegible]
معشوق که خرام قیامت دارنده است ای [illegible]
خاطر به پای سرو افتادن اینهم تقصیر است زیرا که
قامت محبوب از نشستن [illegible] سرو خواهد شد [illegible]
گلبرگ بستر صفت تن ای در خیال تن معشوق [illegible]
به لطافت گلبرگ فرش خواب است شبنم [illegible]
گل نهادن یعنی دیدن یا مالیدن تا تسلی خاطر [illegible]
شود اینهم تقصیر است زیرا که گلبرگ خود [illegible]
و اندیشه آن چهره برافروختگی خشم و عتاب محبوب
غیرت دارنده صفت طبع معشوق ناقباحت فهم
صفت خاطر عاشق توامان [illegible] از یک [illegible]
اصطلاح یعنی برابر محشر توامان صفت هجران [illegible]
[illegible] شدن طبع غیور محبوب از روی غیرت [illegible]
خاطر ناقباحت فهم نیاورده بیان رنج جدائی
معشوق که برابر قیامت است کردن از این سبب
یعنی به بیان رنج جدائی و ملال معشوق [illegible]
کدورت بلند ساختن [illegible] معشوق [illegible]
اینهم تقصیر است زیرا که [illegible]
کلمات شکایت [illegible] سیاه بختی
سخت بختی [illegible]
گلوگره گردیدن [illegible] معنی
[illegible]
و پرده دار [illegible] یعنی عاشق [illegible]
[illegible]

از بس اقبال بی‌زوال عشق فیض بها و بیدا اندوختن و برای

اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند نسوختن

برگ ارغوان با جامهٔ گل از خون دل نامهٔ رنگین مضمون

متضمن احوال سرشک لاله‌گون نگاشتن و همراه

قاصد صبا بزم نگارین بهار تزئین ارسال داشتن

و گلچینیان نوآئین گلشن حضور و فصل بهار سرور را از

کیفیت ماجرای جویبار اشک خونین غافل و بیخبر پنداشتن

میخواهد شهیدان دیت بحل کرده از قاتل شکر گزار

و مقتولان خونبها بخاطر نیاورده از خونریز سپاسدار بجانب

براق عرق تشویر و خجلت متلی در ان انفعال و خجالت نشین

نشینان نگارین گلشن ارادت و گلچینیان رنگین چمن

شهادت شهیدان خونبها فراموش در من نسخن دیت نیالوده

و مقتولان با پاس هم آغوش چشم بر روی قاتل نگشوده بزخم

دادن از اشک خون رنگین بهار تزئین بنیت سپند

بهار صفت در بزم نوآئین امین نمود آرنده

مراد از بهتر و نامه رنگین نامه که در روی عبارت

رنگین باشد و در اینجا باعتبار اشک خونین آمده

برگ ارغوان را صفحه و برگ گل را جامه ساخته خط

رنگین متضمن احوال گریه خونین نوشتن و همراه

پیک صبا در بزم معشوق که نگارین و بهار تزئین

است ارسال داشتن و گلچینیان گلشن حضور معشوق

را که نوآئین و فصل بهار سرور است یعنی فیض یابان

بزم حضوری معشوق را از کیفیت ماجرای اشک

غافل پنداشتن این همه تقصیر است زیرا که معشوق

گاهی از حال عاشق بیخبر و غافل نمی باشد

مگر بپاس آداب حیا تغافل مینماید بر ارباب طبع

مستقیم پوشیده نماند که مضمون این ابیات از خیالات

شاعرانست با آنکه عاشق از فرط قلق و اضطراب

که بیخود نمانده خواست که اظهار حال گریه خونین

بجناب معشوق نماید مگر بسبب هم اشتیاق از

شیدائی محبت با مهر نویسی نتوانست لاجرم برگ

ارغوانی را همراه صبا طرف محفل خلوت نشان

خاوان برانید تا بمشاهده آن کیفیت گریه خونین

دلقوی باید میخواهد و جزای عذر نگارنگ تقصیرات

میخواهد و جواب فقره میکاهد و من نشین ارباب دانش

وقت گزین باد که هرگاه کاتب اثبات تقصیر عذر جرم

اثبات نساخته عذرخواه گردید بعد عذر شهید ستم

معهد مسکر داند تا موکد اعفای تقصیرات گردد

لشهیدان شهید قتیل و بحل که مباح ای ستم قتلای

که دیت مباح کرده شکر گزار قاتل نه نعمی دیت

برای نخواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که مرا

بزخم جان درخون نشان بیچارگان سینه چاک
و درد آب از چشم چکان آوارگان چشم نمناک
بنوای جگرخراش مرغان گم کرده آشیان
و ناله دردپاش غریبان مهجور از خان و مان
بحسرت کهن ناسوریان از زندگی مأیوس و درد
تازه بهجت افتادگان از دیر باز بناز و نعیم
مأنوس بسر درپیش افگندگان انفعال پذیر
نظر بر پشت پای خجالت دوختگان حساب
تقصیر بوالانظران چشم از حاسدان پوشیده ام
گرفته در سراپای خویش نگه و شگفته
رویان تندی خو از ستیزه کاران
بعاریت خواسته با عالمی بطریق صلح
و با خود براه جدل گام زن و پی سپر

مسافران که از خان و مان خود جدا افتاده
اند و آن ناله بسیار جان سوز درد پاش میبود
در حسرت کهن ناسوری ناسور کهن دارنده
و ناسور کهن شفا نمی پذیرد و صاحب آن از
زندگانی مأیوس میگردد و ای تستم حسرت کهن
ناسور دارندگان که از زندگی مأیوس اند و
و درد و انچه دیر باز بامای آمیده بروزن میشود از
معنی دراز که در مقابل کوتاه باشد و نیز دراز
زبان مدت برهان و از انچه از خیابات محقق و نیز
دیگری مراد از مولوی محمد فایق علیه الرحمة
و دیگر شناس عدیم النظیر تحقیق پیوسته انکه
دیرباز با پاشیدگی بمعنی زمان ممتد چیز باز امر
بازیدن بمعنی دراز گشتن بودایی تستم در دسیاه
از مدتی بناز و نعیم سر درپیش یافتند و حال تازه
بهجت افتاده اند حق تریج آینچنین نخزان بسیار
صعب تر میباشد چنداروزی تیج مسلمان انکنانه
و سر در پیش انچه ای تستم کسانیکه سر در پیش
افگنده منفعل اند و نظر انچه ای تستم کسانیکه نظر
بر پشت پای خجالت دوخته ساخته تقصیر اند
یعنی از گناهان خود چنان خجل اند که نظر بر پشت پا

پادا رنده جو بوالانظران آنچه والانظر بلند نگاه
دارنده ای همه را بچشم بیننده ای تستم کسانیکه
همه را می بینند و عیب خود نمی بینند اند مگر ا
عیب بینی ذات خود چشم از حاسدان بدوش
قرض گرفته سراپای خود می نگرند تا عیبی که
در خود باشند دفع نمایند با انکه خود را سراپا
می بینم و شگفته ام شگفته رو کسیکه همیشه خندان
رو و بشاش باشد و تندخو و چین برجبین خود

باشک از چشم ور دچکیده و نشتر محنت در جگر
خلیده بر آه صعب گذار بی رهنمای آوارگی
و دشت جگر سوز جان فرسای بیچارگی بکشتی
شکستگان چار موجه طوفان بلاخیز جنون
و موج از سر گذشتگان طغیان دریای
شور انگیز اشک لاله گون مهجوران دل افگار
دریا دریا سرشک حسرت بار و عنبر بار
دوران یار و دیار پرکاله پرکاله جگر در کنار
بمقتولان سر بر کف دست بار فرق
اندوش افگن و شهیدان بر پای
تیغ قاتل بدهان زخم بوسه زن
بقاتل بر جسم از استشفاع شفاعتیان
سر قبول پیچیده و خون ریز

10

و صعوبت در راه بسیار است و دشت الخ در بیچارگی
یا مصدر و کاف فارسی بدل یا ء مصدر و معنی آن
بی علاج و بی تدبیر شدن آن مصیبت جانکاه
میباشد جگر سوز جان فرسای هر دو صفت دشت
بیچارگی ای قسم دشت بیچارگی که از آفات و مصائب
بی نهایات جگر سوزنده و جان فرساینده است
در کشتی الخ چار موجه امواجی که از هر چهار طرف
آید و آن بسیار سخت باشد و اکثر کشتی را طوفان
میباید و بلاخیز یعنی بلا پیدا کننده صفت طوفان
جنون یعنی قسم کسانیکه کشتی شان در چار موجه طوفان
جنون که بلا پیدا کننده است شکسته پس معلوم نیست
که بر ساحل رسند یا غرق شوند در و موج الخ موج
از سر گذشته غرق شده طغیان بضم و کسر از حد
در گذشتن و در اصطلاح از حد در گذشتن آب دریا
مضاف اشک لاله گون موصوف و شور انگیز صفت
یعنی قسم غرق شدگان دریای شور انگیز اشک خونین
یعنی قسم گریه کنندگانی که از کثرت گریه در دریای
اشک خونین غرق شدند و شور انگیز صفت اشک
هم باعتبار آنکه اشک شور انگیز میباشد و هم باعتبار
آنکه هنگام طغیان آب شوری پیدا میشود در مهجوران
الخ ای قسم جدا افتادگان دل زخمی دارنده که دریا
دریا یعنی بسیار سرشک حسرت باندازی در جدایی
جدائی ربسبب عدم حصول ملاقات عزیزان گریه
میکنند در و غریبان الخ دیار جمع دار یعنی خانه و شهر
در پرکاله یعنی حصه و پاره و محنت و از تکرار فائده
کثرت یعنی قسم مسافرانیکه از یار و دیار جدا شده
از فرط اشک بریزی پاره پاره جگر در آغوش میدارند
در مقتولان الخ ای قسم مقتولانیکه از بس شوق

و خونریز یک سخت با عالمی بر طرف افتاده و از
ارادهٔ قتل بسمل برنگردیده با آبله پایان راه دور و دراز
وصول تمنا وسته در هوایان دشت جان در بدن
گداز حصول مدعا با ناتوانان قوی بازو و محتاجان
بی آرزو به رحمت گناه کش که صد جهان گناه بکیدم
در خون نشانده و عفو خطا آمرز که هر ساعت
گرد تشویر از چهرهٔ جرم با آستین عاطفت
افشانده به بخشایشی که عصیان در آغوش
شفقت گرفته و بعفوی که در دنبال جرم با پای
برق بجست و جو رفته با حسان کاران یاد
احسان از دل فراموش و سینه افگاران
از حرف شکوه لب خاموش بپاس پرستاران
حرمان اکل و تلخ عیشان شکر حنظل

کسانیکه در ظاهر ناتوان و در باطن قوی بازو
هو متحقق. آن بی آرزو را ای قسم کسانیکه
محتاجند و آرزو مندند و حال آنکه محتاج
را احتیاج لازم است تا یعنی ازین هر دو
فقره مردان راه حق اند که در ظاهر بصورت
ضعیف و نحیف و محتاج نظر می آیند و در
عالم معنی قوی بازو و بی آرزو اند و رحمت
انجه رحمت مهربانی و بخشایش کردن جهت
جهان کلی مقدار صد جهان یعنی بسیار اکثر
با صد و هزار و دیگر اعداد لفظ مقدار مقدر
می آید ای قسم رحمت کشنده گناه بمقدار
صد جهان گناه را در یک لمحه بلاک ساخته
و در قتیل گناه بخشیده شد بلا که تا بکشته
لفظ دم خالی از لطفی نیست و عفو خطا آمرز
الخ و قسم کننده آمرزنده خطا که هر ساعت
غبار ندامت از چهره گناه با آستین مهربانی
دور کرده ای گناه را که ندامت لازمه
اوست تسلی داده که نادم مباش من ترا
خواهم بخشید و به بخشایشی الخ ای قسم آن
رحمت که سر گناه در آغوش مهربانی گرفته
اتی آن رحمت عاشق گناه معشوق است
و بعفویکه الخ با پای برق رفتن تیز و
تند رفتن و قسم آن عفو که در عقب گناه
تیز و تند برای جست و جو رفته
آن عفو خیان فریفته جرم است که خود دنبالش
آن می نماید که هر جا باشد بخشاید و با احسانکاران
الخ احسان نیکی کردن و احسانکار احسان فاعل
کار نیکو کننده ای قسم نیکی کنندگانیکه با همه عالم

بجز منیکه عفو خواه سنگار او ست و عفوی که فرق گناه در
کنار او با آبله پایان سر در هوا و سر گشتگان پا بر جا بشمع از تاب
حسن خویشتن آرا چهره برا فروخته و پروانه از گرمی عشق با پر وا
سوخته بگل رسا انداز مقام ناز و بلبل سیر آهنگ
ترانه نیاز بزخم بی سپر تیغ جان شگاف عزت و
جراحت ناسور اثر تیر جگر دوز حسرت بکرم جهان جهان
آرزو بخش خوی انفعال از جبهه افشان و جواد
عالم عالم مراد ده عرق خجالت از چهره چکان
باستغنای خرده اخره وار دل بر باده و نازهزاران
هزار بار منت بر جان نیاز نه بمقتول در عرصه
قتل با آرزو شهید شده شهادت دیدار
و قاتل دست و تیغ بخون آغشته از
خون بسمل گرم افکار تجاکساران

۱۳

گرد سر عشق است که سوز دلش بصد شوق
پروانه سوخته شمع محفل + و اگر از زین گذشته
با مطلوب معنی گفته آید که شمع پروانه را دل واز گرمی
عشق سوخته نزد دوست میشود و در صفت عشق
بی پروائی ازان که هزاران عشاق را برباد داد
و میدهد و رحمی در خاطرش نمی آید چو شمع گل پر پری
شمع گل را انداز رسا دارنده مقام ناز است یعنی
و نازک معشوق بسیار زیباست و در بعضی نسخ بجای
زیبا رسا از رسیدن واقع شده بهر صورت
مطلب واحد و بلبل سیر آهنگ آهنگ کامل را
گویند و ترانه رباعی که سرائیدن آن بسیار فرح
بخش و لهاست ای شمع بلبل که ترانه سرائی نیاز
کامل آهنگ است یعنی لوازم نیاز عاشقی بخوبی
ادا میکند … بزخم الخ بی سپر یا تیغ ای شمع زخم
تیغ جان شگافنده عزت که کسی مانع شدن آن
نمی تواند و الحق وقتیکه عزت می آید کسی
سد راه نمی تواند شد … جراحت الخ ناسور اثر
اسم فاعل اثر ناسور دارنده ای غیر شفا پذیر
… یعنی شمع زخم تیر جگر دوز
حسرت که اثر ناسور دارنده است … بکرم الخ
کرم بخشنده که حاجت غیر را مقدم بر حاجت
خود دارد خلاف سخی ای شمع کرمی که بسیار
آرزو بخشنده است و عرق شرمندگی از پیشانی
افشانده که هیچ نه بخشیدم … و جواد الخ جواد
مبالغه ای بسیار بخشش کننده یعنی شمع جوادی
که عالم عالم مراد دهنده است باز عرق شرمندگی
زچهره چکاننده ای منفعل است که هیچ جوادی
نکردم … باستغنای … نیاز شدن … اصطلاح

سجاکساران با اعتبار و دشمن کامان و دوستی
شعار بگیر گرفتاران ازبند آزادی آزاد و اندوه کاران
باخاطر ناشاد شاد و شهیدان بر خاک و خون
طپیده خونین کفن و قتیلان در خون
غلطیده گلگون پیرهن بگو چکیدلان بزرگ
حوصله و پیش قدمان و اپس از قافله و بکریمان
عذر نیوش پوزش پذیر و رحیمان زود
عفو دیر گیر که درین روز چهره مغفرت افروزند
بگرستند لطف بهانه طلب از سرجملهٔ تقصیرات
این عذر خواه درگذرند و بچشم رحمت
گناه آمرز جانب این پوزش گستر بنگرند
سراسر جرائم و معاصی این روی نیاز
بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند

کم بند و دوازدهم بسیمان ظنابت سیزدهم بند ترجیع و
ترکیب چهاردهم رسن گرد و پانزدهم ملو انکار تحد
شانزدهم حیله و فن کشتی گری هفدهم جفت گاو
زراعت هیجدهم پس گرفتن آنچه غنیمت اسیر کرده با
و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند نوزدهم جمیع بندها
را گویند بیستم بند کار و بند شمشیر و بند قبا گویند
بیست و یکم نام ولایتی است بیست و دوم نوعی
بیست و سوم علاوه از آزاد نام شهری که شراب آن
مشهور است اولی قید و مجرد و خلاص ای فتیدم
گرفتار آنکه از خیال آزادی آزاد اند یعنی گاه
در خیال شان نمی گذرد که ما آزاد خواهیم شد
و اندوه کاران الخ ای قسم مغموم آنکه با خاطر
ناخوش خوش اند یعنی غم را عیش میدانند یا آنکه
شادی را غم اندوه اندوه ایشان اشادی شده
و شهیدان الخ کلام و بگو چکیدلان الخ ای قسم کسانیکه
دل کوچک و حوصله بزرگ دارنده اند و پیش قدمان
الخ پیش شده ام کسیکه از همه مسافران پیشتر منزل
رسند ای قسم کسانیکه صفت پیش قدمی میدانند
ای اگر خواهند پیش از کاروان منزل
رسند لیکن بسبب عجز و انکسار و لحاظ دستگیری
همراهان که خاصه بزرگان است پس قافله می آیند
و بکریمان الخ نوشش مراد از نیوشیدن معنی
شنیدن و این مصدر زبان پهلوی است در سجا
ترکیب اسم فاعل ای قسم کریمانیکه عذر نیوشنده
و پوزش پذیرنده اند و رحیمان الخ ای قسم
رحیمانیکه زود عفو نماینده و دیر گیرنده ای مواخذه
کننده اند چون بنای تمهید تاکید اقسام براعتها
خطایا و جرائم بود لهذا از تمهید اقسام عنایت آنرا

ومصقله عاطفت زنگ خجالت وانفعال عصیان
از آئینه دل اخلاص منزلش بزداید تا مرحمت
عکس افکن آئینه نیازمندی نیایش هست و تقصیر
محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش
صورت عفو جرایم در ضمیر آئینه نظیر
حاشیه نشینان بساط بزم حضور لامع النور توجه
احسن جلوه گر باد العاقبة بالعافیة رقعه
دوم در فراق و آرزوی ملاقات
مستلزم فرق آب از فرق گذشته بحر قلزم
چشم اشک دوری فرق تا قدم سوخته آتش
برق تشنه تاب مهجوری گل زخم هر فرق زده بهار
گل افشان شهادت مشربی خار عنا در پای
رفته راه دشوار گذار مدعا طلبی فرق

۱۴۱

نیازمندی نیایش هست ... تا زمانیکه تقصیر
... بخشش و بخشایش ...
از تقصیر محال بخشش ...
... صاحبان ...
... صورت جرایم ...
که در دائره بخشش رحمت نیست و این
هر دو امر همواره خواهد ماند این مطلب آنکه همواره
صورت عفو کنان در آئینه ضمیر حاشیه نشینان
بساط بزم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان
حضور عفو جرائم اهل جرائم نموده باشند و چون
رقعه در باب استعفای خطایا و دعا ...
بود ... دعای اختتام ...
رقعه دوم در فراق و آرزوی
ملاقات مستلزم فرق ...
رقعه در بیان شدائد فراق و شرح تمنای ملاقات
مستلزم فرق ... در لغت لازم
یکدیگر گرفتن ... صنعتی که ... لازم ...

فرق از سجده مالامال ارادت بر زمین سرافکندگی سجده
ریز ساخته بلکه فرق تا قدم پیشانی گردیده باداى سجود
نیازپاشی پرداخته در راه باریک سخن چون شانه بفرق
زنجیر مویان می درآید و موی بموی احوال آشفته دماغی
و پریشان خاطری خود که مانند زلف آئینه رویان
محتاج شرح نیست بحلقه بگوشان آن سر حلقه کجکلهان
و زرین کمران وا می نماید تا صد قطره زن سبکرو اشک
راکه از فرط روانی و قطره زنی بفرق دویدن آغاز
کرده میدواند و سلام عطربار که چون نسیم عنبر شمیم صحرا
ختن مشام جان را معطر میگرداند بان فرق مشکبار که
صد قافله مشک و صد ختن نافه بگرد فرقش گردیده میرساند
بفرق سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از ان باز که طالع برگرد فرق گردیدن

۱۵

سخن همرنگ شانه بر سر معشوقان بر آید یعنی چنانکه
شانه بر سر معشوقان در راه باریک موی درآید
همچنان آن عاشق در راه باریک سخن می آید
ای سخنهای باریک میگوید و موی بموی یعنی
مو بمو تمام آئینه رد روی چون آئینه دارند
مراد محبوبست سر حلقه سردار حلقه بگوش کنایه از
بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار العاشق
تمام احوال آشفته دماغی یعنی جنون و پریشان
خاطری خویش که مثل زلف محبوبان حاجت بیان
ندارد وای همه کس احوال پریشان خاطری و
آشفته دماغی عاشق میدانند بغلامان آن سرآ
کج کلاهان زرین کمران یعنی معشوقان ظاهر
مینماید ای در خدمت معشوق که سردار معشوقان
است حال خود عرضه میدهد تا صد الخ قطره
زدن یعنی پویه کردن و تیز رفتن باشد و قطره
زن پوینده و تیز رونده صفت قاصد اشک
که از زیادتی روانی و تیز روی بسر میدود
ظاهر است که قطره اشک مدور بشکل سر و روان
میباشد العاشق چنان محو و فریفته یار است
که هر قطره اشکی که از چشمش بر زمین میچکد طرف
دیار یار سر مینهد گویا آن قاصد قطره زن
است که عاشق بنابر عرض حال بخدمت
معشوق میدواند و قطره زدن برای اشک
خیلی مناسب و سلام عطربار الخ نسیم صحرای
ختن که وقت صبح وزد گرد فرق گردیدن تصدق
شدن صد قافله و صد ختن اصطلاح گرفته
العاشق سلام خوشبو دارکه همرنگ نسیم دشت
ختن که از آمیزش مشک نافهای معطر می آید

عزیز بود... از وقتیکه طالع مقصد ق

رواز یاری و دمسازی برتافته ساختی دل بیگانه از
شکیب رو از آرام تافته از آشنا روی تسلی نیافته
حسرت آغوش او را بکه خمیازه عنای بر دوش
گردیده فرق تا قدم عضو عضو دم بر نگ
برگ گل از تند باد هجران از هم پاشیده
جدائی آن فرق مشکین موی
عنبرآگین که این دو بیت در ستایش
او واقع گردید قطعه بفرق مشکین موی
دام هوشمندان + از و تا مشک فرق
اما تحید دان + فراوان موشکافی کرد شانه
نهاده فرق نازک درمیانه + نی نی چه میگویم
از و تا مشک که سیاه کم بهاست فرقهاست
و او را بمشک نسبت دادن خطا که مشک

١٦

خمیازه کش شدن که سراپا عضو عضو ... [illegible]
... هجران از هم پریده از تند باد هجران
... [illegible] ... از کثرت حسرت
آغوش معشوق ... [illegible]
... گویا از یکدیگر جدا شده ... جدائی الخ
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... جدائی فرق مشکین موی
عنبرآگین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جامی علیه الرضوان گویا در تعریف ... [illegible]
شده است ... بفرق مشکین موی الخ ...

ازآهو خیزد و واز آهو مشک‌تر است هزاران زخم نمایان چون شانه
بفرقم انداخته و هر زخم کاری آبجهان خستن مشک چه ساخته فراق
آن سرو بستان مجموعه زیبائی و سرلوح نسخه رعنائی تا دست من از
این سرو مهوا آویخته از دست برد کشش خامه کردار سر بزانو مانده و چون
اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده مانند حرف تازه قلم خاک
بر فرق ریخته تا آن شمع قامت سایه لطف از فرقم برگرفته آتش
جان سوز تن گداز شمع وار بسرم در گرفته بدانگونه هوای یاد آن
دهان تنگ و میان باریک در شورشکده سرم پیچیده که از کثرت
ضعف و ناتوانی تنم مانند مو و فرقم چون گره مو گردیده و غم جانکاه
چه بر بینی زبردست آبرم زخم بسته و آب از چشمم گشاده که هر موی سرم دیده گرفته
دریافشانم از گوهر اشک بستاره شکسته یا دار موی فرق بکوهر
یاقوت لبان داده چنین از زبیم ملال شاد آباد خاطر نازک
ماجرای عشق بازی را سرآغاز میکنید و زبان گذشته تنهائی میگشاید

۱۷

سر بزانو نهادن غمگین شدن یعنی فراق آن شمع
کلام کتاب زیبائی و سرلوح زیبا نسخه رعنائی از
زمانیکه دست بدامن این سرو در هوا یعنی با قامت
دیوانه آویخته از غلبه فراق مانند قلم که هنگام
کتابت سر بزانو نهاده بشد همچنان سر بزانو
نهاده و مانند اشعار که از درمیان سطور گریبان
چاک زده میباشد گریبان چاک زده و حرف قلم
تازه نوشته با خاک بر فرق سر ریزد همچنان خاک
بر فرق ریخته و سر بزانو نهادن و گریبان چاک
زدن خاک بر فرق ریختن آثار غم و الم است
خلاصه اینکه در جدائی معشوق همه علامات
مصیبت و بعاشق آورده و تا آن شمع
قامت محبوب متوسط القامت یعنی از دوستیکه
معشوق سایه مهربانی بسبب آئین جو دارد
انتهی که جانسوز تن گداز است از آتش غم
شمع در سر من روشن شده بدانگونه
من که از فرط جنون شورشکده است
یاد آن دهان تنگ میان باریک محبوب پیچیده که از
لاغری تن من مانند مو و فرق چون گره مو گردیده
و این لف و نشر غیر مرتب است یعنی دریاد دهان
تنگ بسبب کثرت ضعف فرقم چون گره مو دیده
میان باریک بسبب کثرت ناتوانی تنم مانند مو گردیده
و اگر نسبت لاغری بی طرز لف و نشر طاق کرده شود
نیز درست و در بعضی نسخ از ضعف و ناتوانی
هر غم جانکاه یعنی غم که جانکاهنده است
در دوازده خوشی بر رخ من بسته ای مرا
بداده و گریبان ساخته که هر موی فرق دیده من کرد
کثرت اشکباری دریافشان بسبب محبت گشته

وبهمین یک شعر که بسان موی فرق سرآمد شعراست اکتفا
مینماید: ز سر بگذشت بی تو آب چشمم * یکی از سر گذشتم
بی تو اینست * شبها که هنگام صحبت دوشین با خیال سراپا
جمال چشم نظاره دوست را بیتابی شوق سراپا مضطر
تقاضا فرمای تماشاست بیت ز فرق تا بقدم هر کجا
که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست عمری
بسر آمده که کحل الجواهر بینائی یعنی غبار مقدم شریف
یکسر مژگان دیده طوفان دیده را روشنائی نبخشیده.
وازین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باور رسیده
یک صفاهان سرمه زبان کشیده چشمداشت از آن چشم چراغ
اهل نظر آنست که بآئین مردمی پردازد و برای سربلندی فرق
مردم دیده خاکی رطریق یادگار از ته پای فرقدان
فرسای بدست برید صبا روانه سازد از این که

۱۸

بجهة نیازمندی و مستمندی و صفای ارادت
وحسن عقیدت و وثوق محبت و رسوخ مودت
که بجناب مکتوب الیه میدارد و دستهای جگر
ملال غیبت می پردازد و شبها الخ ای هنگام
شبها که صحبت با خیال معشوق که سراپا جمال
است میدارم بینائی شوق چشم را که طاقت دیدار
است ... تماشای سراپای معشوق ...
وقت شبها در عالم خیال بسبب بیتابی شوق
سراپای معشوق را که در چشم تصور آورم
یک کرشمه معشوق بسبب کمال لطافت و خوبی
دل را طرف خود میکشد که مبین من باش دیگر
جا سیر دوم عمری الخ عمر مدت و زندگانی سرآمد
آخر شدن مقدم از سفر آمدن و جای قدم
کحل الجواهر قسمی از سرمه که آنرا جواهر سرمه
هم گویند غبار گرد برخاسته و کدورت و ظهور
در اینجا معنی اول است مدتی آخر شد که غبار
مقدم شریف که جواهر سرمه بینائی است نیز
روشنائی دیده بینا نبخشیده قدر سر مژگان
اشک دیده مرا از کثرت اشکباری طوفان
دیده است روشنائی نبخشیده یعنی از کثرت گریه
دیده من بی نور شده و غبار مقدم شریف
روشنی نبخشید ... چشم زخم
چشم بد که آنرا عین الکمال هم گویند و اشاره
چشم زخم بعدم حصول غبار مقدم شریف یک
صفاهان ... سرمه صفاهانی مشهور است
بسبب عدم حاصل شدن غبار مقدم شریف
عاشق ... دیده او ... زبان کشیده و ظاهر است
که از ... چشم کدام زبان ... بود ... چشمداشت ...

ازین که تا حال این سرگردان بوادی حسرت از سران بیحاصله
وجان آن جان پر نیفشانده و فرق بسجده آگین او از روی ظاهر
از سجده آن آستان نه بی آسمان محروم مانده فرق ارادت باگرد باز
فرسوده ملالت است و چهره اعتقاد سراسر عرق تیره خجالت در بر
دارد که بیاوری همت بلند در راه حق گزاری و وفاداری سر بازد
وجان فدا سازد و دولت پایدار نیکنامی عوض گیرد و فرق سربلند
باوج فرقدان برافرازد نظم انچه دارد سر است کف دست
لیکه می‌رسد از زیاده سری اگر مقبول در تو افتد منت
افگند و رهی که سگ در بی جان بپایت نثار میسازد
سر کنی هر کجا که جلوه گری فرق تیکه نثار راه آن سر فرازد و وران
نگشته بار دوش گردنست و جانیکه فدائی فرق آنجانان نشده هزار وار از تن
بر کردن ستغفر الله خطا کرد و شکسته گفت بعشق و قسم بهمت که اگر هزار سر که خدمتی آ
بس محقر بیا اندازد و هزار جان که تحفه ایست بر بهتر ازان بپا فدا سازد

19

سر بازد و جان فدا سازد ای هنوز که هیچ نحو عاشق
را مرگ در نیافته زنده است مگر جدا از خطاب شد
و جدائی معشوق خلاف کمال اعتقاد و ارادت
عشق است بنا برین میخواهد که اگر همت بلند مدد
نموده بشرف وصال مشرف گرداند باقی عمر در دو
وحق گزاری معشوق بسر برد و در دولت انجم دو در
عوض سر باختن و جان فدا ساختن و دولت نیکنامی
که پایدار و قائم است حاصل سازد و در عوض آن
فرق سربلندی برابر اوج فرقدان بلند نماید
در عشاق نیکنام و سربلند گردد آنکمال عاشق
صادق اوده که در راه وفای جانان جان جنبش کو
نظم انچه دارد انجم شرح او در اول سه معنی دو ای
اگر چه برای نثار معشوق چیزی بر کف دست بسیار
سر است لیکن نثار کردن نمی تواند مجهود انکه ما را
گویند که محبت بهود تخصص بود که در جناب رفیع معشوق
سر را نثار کرد هر که قبول انجم مگر اگر سر عاشق تقبول
در تو ای معشوق افتد ای تو قبول نمائی سر که او آمد
بر رفت تو منت افگنده و چیزی نگیرد و هم جان نثار انجم
ای عاشق جان خود را برای تو ای معشوق
هر کجا که جلوه کنی نثار می سازد یعنی این را هم در بیع
منید ارد و هر فرقی انجم هر سر که در راه آن بلند زیان
یعنی معشوق نثار نگشته بر دوش گردن بار ازان سر
قابل جدا کردن از دوش گردن است و هر
جانی انجم و هر جان که بر فرق آن جانان نعنی
محبوب فدا نشده لایق از تن بیرون کردن است
قراستغفر الله انجم استغفر الله کلمه استبعاد و مثل
معاذ الله و عیاذا بالله عشق لغة اول ایضاً نام
گیاهی که بر درخت که چند تنگ گرداند و بجای

مهوّس فرق خجالت از ننگ کم خدمتی بعیش باشد و
سینه از زخم ناخن عار شهید سستی سر بسر ریشش
اگر سپهر بی‌مهر سنگ در دست بآئین شانه سینه چاک
ارّه دو سر بر فرقم نهد خبر باد ثابت قدمی
نتوانم گفت و سر تنی ازان زنجیر مو نتوانم گسست
اگر چون آئینه صد پاره صد شکست در دلم افکند
ترک روی وفا نگاهداشتن نتوانم کرد و سر ناخن
ازان آئینه رو نتوانم شکست که از بار ریختن با غبار
در آمیختن خاک بی تمیزی بر فرق دانشش
ریختنی است خوشا وقت سرباختنی که در
عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاد و
واز استیلای لذت شوق دیدار زبان
زنهارش از کار افتاده فتح خا حال

از ننگ کم خدمتی و پیش پا شدن آمی شود از ننگ کم
خدمتی فرق خجالت در پیش پا شدن چون کاتبان به
سهو نسخ متقدمین و متاخرین قلم اصلاح جاری
از هیئت اصلی را تغییر و تبدیل داده‌اند عجب
که این غلطی هم ازان قبیل باشد و المراد آه
بی‌مهری محبت ناسازگار سنگ سخت در دلها لم
و منغص کننده عیش خبر باد تیغ سر موی
مثل زنجیر پیچیدار دارنده مراد محبوب آسمان
که بی‌محبت است اگر با شانه سینه چاک ارّه
دو سر بر سر من گذارد مراد آنکه کمال تکلیف و
رنج دهد که ترک ثابت قدمی عشق کرده از معشوق
جدا شوم هرگز ثابت قدمی عشق ترک نخواهم کرد و از
معشوق بقدر سر مو یعنی اندکی جدا نخواهم شد
و نیز صفت شانه همین است که بر سرش ارّه دو سر
میگذارند او ثابت می‌باشد و محبت موی جدا
معشوقان نمی‌کند تو و اگر چون آئینه و اگر
آسمان که سنگ در دست است مانند آئینه صد
پاره ای شکسته شده صد شکست در دلم افکند
که روی وفا نگهداری کنی از معشوق آئینه
رو جدا شوم بقدر سر ناخنی یعنی اندک وفا را
ترک جز معشوق جدائی نخواهم کرد و نیز صفت
آئینه همین است که اگر آئینه را صد پاره نمایند در هر
پاره رو را جلوه نمود و صفت آسمان باعتبار ارّه
بر سر نهادن مهر و مانند آئینه صد پاره کردن
سنگ در دست لطفی دارد و در قاتل آسمان و مهر آئینه
و سنگ و روی ناخن ظاهر و که از ناسخین تا الخ
کات علت ای مهمت ثابت قدمی عشق در
مع محبت ای این است که از معشوق جدا شد

وفرق خاصال فندق از قدم شناسند که در جولانگاه
سربازی مانند گوی بفرق دویدن و از ضربت
سیلی چوگان بلا از حالی بحالی نگردیده عشق و سر
عشق غیور فرق هر بیهوده تازی را بفتراک نبندد
وطبع نازک سپند مودت هر خیره سری را نه پسندد
وچون قلم فندق بر تیغ شگافته و کارد بسر
افتاده باید که درین راه خطرناک قدم
فرسا فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند
تیغ آب از سر گذشته چهره بخون شسته شاید
که درین معرکه که جان سوز و جهان گداز علم سربلندی
تواند افراشت هرزه درخ و نیاز جبهه سائی بمنابت عشق
را نرسد در هر خود سر نا نهد قدم بعرصه لاف
گذشته در آشوبگاه نبرد دلا جگری نشکند.

٢١

نقص حسن بقدر رسیدست میگوید که عشق صاحب
غیرتست سر هر بیهوده تاز را بفتراک خود نمی
بندد که هنگام اصابت بمصیبت هر بیهوده تاز نام
نخواهد ماند و موجب بی غیرتی عشق خواهد شد
و طبع الم و طبع محبت که نازک سپندی مشکل پسند
است هر بیهوده سر را نمی پسندد که درین ابتدا چرا
که تاب احتمال انتقال نخواهد نخواهد کرد هر گاه فرق
سران بیهوده تازان نپسند عشق محبت نشدند
ازین در گذشته بیان محبت کشان قابل پسند
عشق و محبت نباید مرحون قلم را فرق بر تیغ
شگافته و کارد بسر افتاده شخصیکه جراحت زخم
بسر برداشته باشد الخ تا آنکه قلم فرق بر تیغ شگافته
بکار دبسر افتاده است چون شخصیکه جراحت زخم
الم بر داشته باشد که در راه محبت که خطرناک و از
بسیار دوری و سختی قدم فرسا نیده است بجای
قدم تواند گذاشت و قلم سر پا و صفت تیغ و کارد
بر سر خوردن راه بسر سپرده و مانند تیغ آب از
فرق گذشته شخصیکه بسیار مصیبت غرق شده
دیده باشد و چهره بخون شسته شخصیکه از خون زخم
کثیر چهره شسته باشد مراد از تجربه کار و جنگ آزموده
و مانند تیغ شخصیکه تجربه کار و جنگ آزموده شاید که
در معرکه عشق که جگر سوز و جهانگداز است علم سربلندی
تواند افراشت یعنی از همه سربلند گردد و چون در
تیغ این همه صفات موجود اند لهذا در هر کرم علم سربلندی
بر می فرازد مخفی نماند که در شگافته و افتاده و گذشته
و شسته ... تا در صدر عزه هر درست ... هر زه درخ الخ
رزه درخ کنایه از شرمنده و منفعل ... نیاز شستن
شرمسار که هم است ... نیاز با تحتانی بالف کشیده

قبول عشق آه ناسوری جگا ایزا آتش محبت سوخته باید خاک
راه محبت بفرق سر گردنه خار مشا و بار رفته شاید که اگر صد کوره
آتش امتحان برافروخته شود و هزار محک تجربه میان آید زر
بغش اخلاص در سنتش کامل عیار و درست که وی نقصان بر آید
قدمی که براه عشق گام سنج گردیده مرزاد و فرقی که هوای
محبت در و پیچیده از تن جدا مباد چه سرها که بر جاده این فرق
بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر بساط سودگان انجمن حضور
نمی برد و چه خونبهای غیرت که هر دم از نایافت این اقبال
بزوال نمی‌خورد سخن کوتاه بعد ازین عمر تاراج داده و کوه کوه
بار اندوه بسر افتاده بران سرست که اگر بخت سرکش سر التفات
بدمسازی فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرامی بر ندارد و کم از تغافل
بلند که فرقش بعرش میساید در صفاکده ضمیرم غباری نیست و چشم بر
بسیار خریدار لطف عام را در کاروانسرای قلم اعتباری نه اگرچه

۲۳

نابت تدریس اخلاص و کوره آتش افروخته
در آن گذاشته شود و هزار محک تجربه بمیان آید
از اخلاص سست و بی قدر است و کامل عیار و
درست ... نقصان برآید ... زر سرخ
... محک ...
... کمال ...
... گذشته اظهار طلب دیگر پیش نظر ...
... عبارت از سیاق ...
... گام سنج گردیدن رفتن است ای هر قدم که در
راه عشق رفته مرزاد ای همیشه تندرست و
سالم باد و فرقی الخ و هر سری که خواهش محبت
در و پیچیده از تن جدا مباد بعد ازین دعا ببر
اظهار حسرت از هجران و حرمان می‌رود و گ
چه سرها الخ چه برای کثرت یعنی استفهام و
... لفظ نهاده محذوف ...
بر زمین نیاز نهاده مراد عاشق فیروز ... و
منصور ... اشاره باشد ازینجا
همین معنی خیلی مناسب فرق بساط سودگان
یعنی سجده سازان بساط مراد از حاضرین بزم
معشوق یعنی من عاشق بر طالع فیروز حاضرین
بزم معشوق چه حسرتها که نمی‌برم ای می‌برم
و چه خونبهای الخ اقبال بزوال حضور
معشوق و چون حضوری معشوق نمی‌یابم
چه خون خالص غیرت میخورم ای میخورم تو
سخن کوتاه الخ سخن کوتاه برای اختصار کلام
بعد ازین ای بعد از احوال مرقومه هجران این
عمر تاراج داده و کوه کوه ای بسیار بسیار بار
اندوه بر فرق افتاده بسبب شکستن بار هجران

اگرچه معشوق غلط انداز در ظاهر سراپای پا کم کردن در راه
استغنا قدم فرساست اما در باطن فرق نیاز طالب
را در کنار رحمت و آغوش عاطفت نازه مطلوب حاجت
فرقها از فرق اهل محبت که بیان فرق صاحب عشاقی و شعور نه
از ننگ بیهشی و عاری تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد اوند
که هرگاه آمیزش حسن و عشق بکمال رسید در میان جان و
جانان فرق نتوانگزید اگر زیاده برین بساط سجده بر سنجاب رفیع
تاب گستردن باعث تصدیع و موجب صداع می پنداشت
کاروان کاروان متاع گرانبهای سجده در دکان سر
فرق نیاز آلوده مهیا و موجود میداشت و اگر از شکست رنگ
بر چهره آدب نمی اندیشید دریا دریا گوهر سخن به فرق سر زمین
نهادگان آن آستان آسمان مکان میپاشید پیوسته سایه
بلند بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان مبسوط باد

۲۳

و فتح ثانی جمع آن صاحب پیشانی صاحب شان
و شوکت و صاحب الش یعنی گروهی از گروه ها
عشاق که صاحب شوکت و شعور نه و بی تمیز و
بیدانش نیستند برین اعتقاد اند که هنگام بکمال رسیدن
آمیزش حسن و عشق جان و جانان یکی میشوند و فرق
هیچگونه نمی باشد یعنی از کمال اتصال حسن معشوق
و عشق عاشق حسن میشود چنانکه جامی راست بیت
آنکس که زند در عاشقی گام چو معشوقی بر آمد آخرش
نام پس باید دانست که هرگاه حال کمال اتصال
محبت بدین منوال باشد از تغافل و لطف جام معشوق
رنجیدن گویا از خود رنجیدن است و چون
این قدر اهتمام رساننده اراده تحریر رقعه دیگر
خواستگاری عشق و حسن که از ان تحدید صورت
آمیزش یکدیگر صورت نمی بندد لهذا مضمون مرقومه
الوصف با قتضای سیاق کلام مناسب نمود و
اگر زیاده الخ سجده بالضم سر بر زمین نهادن مراد از
عجز و نیاز کردن نغت بالکسر بلندی و بلند
شدن تصدیع درد سر دادن صداع درد سر
عاشق بساط سجده یعنی نیاز بر سنجاب رفیع معشوق
گسترد یعنی نیازمندی بیشتر ظاهر نمی کرد و نوشت اگر
زیاده ازین نوشتن موجب درد سر معشوق نمی پنداشت
بسیار متاع گران قیمت نیاز در دکان سر نیاز
آلوده که سر سودمند است موجود و مهیا میداشت
یعنی از و گر به تصدیع معشوق حالات نیازمندی
خود که فراوان است زیاده نوشت و بهمین قدر
اکتفا کرد و اگر از شکست الخ جای که صفه ما
نهادن باشد مضاف الیه واقع شود معنی مصدر پیدا
کند عرفی راست بیت در سبب و کشاد در فرد و صحیح

رقعهٔ سوم هنگامهٔ ازدواج حسن و عشق بانشاه‌زی شعلهٔ ادراک گرم گردید و بدمسازی مصقل قلم آیینهٔ خیال بر روی هم دیدن بیا عروس دولت را که از زر و زر بخت نامزد عیش ستگالیست مشاطهٔ بخت کارساز چهرهٔ گلگونهٔ نشاط می طرازد و در عنا نگار اقبال را که از بدو روز ازل خواستگار فرخ فالی است از آرایشگر طالع مدعا پرداز از حنای خون ادبار دست نگارین می سازد و تازه بهار امید گلشن گلشن میخندد و قد کشیده نهال آرزو چمن چمن بار می بندد و بخت بلند ناصیهٔ اعتبار می افروزد و فلک برای دفع گزند از اختر سپند در مجمر می سوزد و چشم بد دور از شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن چشمش سیم روان اشک بی پایان دارد و خزینهٔ سینه‌اش درهم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان از آنجا

ادبار رو تافتن دولت بد و یکسر اول معنی آغاز و ابتدا خواستگار منسوب نامزد آمی عشوق خوبه و درست اقبال که از آغاز ازل با مبارک فالی منسوبست طالع مدعا پرداز آرایشگر نموده و خون ادبار نموده در دست آن نگار بجای حنا بندد تا نگارین شود دیفرخ فالی معتقد کرد و غرضش که وقت ترقی دولت و اقبال است و از ترقی دولت و اقبال عیش و فرح بهار الی در جهان آشکار و تازه بهار الخ گلشن گلشن بسیار تکرار لفظ فائده معنی کثرت امید بر مانند چمن چمن و غیر آن یعنی امید که حکم تازه بهار دارد بسبب حصول بسیار شگفته و خندان است و قد کشیده الخ امی درخت نورسته امید از باعث برآمدن فراوان ثمر می بندد و بخت ناصیهٔ اعتبار افروزد الخ بخت یعنی شان و شوکت ستاره طالع و بخت بلند ستاره طالع که در عروج باشد یعنی بخت بلند آثار خود را ظاهر می نماید و پیشانی اعتبار خویش می افروزد و قتیکه آثار بخت بلند ظهور خواهد آمد اعتبار آن زیاده خواهد گردید و فلک برای دفع گزند الخ انجمان وقت سعید و نکام حمیدست که آسمان بصورت مجمر است اختر را سپند قرار داده سپند سوزی می نماید که مبادا چشم زخمی آزار رسد و حال آنکه آسمان دشمن عیش و نشاط است مگر اینوقت بخیال فرخنده و همایون است که فلک سپندسوزی می نماید و این کمال مبالغه سعادت است و چشم بد دور الخ چشم بد دور کلمهٔ دعائیه و لفظ باد محذوف سیم روان سیم رایج الوقت

۴۴

از انجا که از دیر باز میخواست که از هواداری
اقبال چهرهٔ شگفته بلبل وار
با گل رنگین لقای حسن نازک
مزاج طرح رنگ رنگین اختلاط
ساز کند و به پشت گرمی طالع رخسار
برافروخته پروانه کردار بی تابانه بر
گرد سر گردیدن شمع خورشید
ضیای جمال آغاز درین هنگام
عشرت انجام که بهار حسن
گل افشان گشته و جهان بکام
دل بلبلان حسن را در سر
خیال جلوه گری افتاده
و عشق را سودای آشوب گستری

۲۵

میگردد من هم بر گرد سر شمع جمال یعنی حسن که
نور افشان ارنده است گردیدن اغاز کنم از
تصدق شوم و جمال رخساره برافروخته چنانکه
چهره شگفته [illegible] درین هنگام الخ درین وقت
وقت تحریر مکتوب که عشرت انجام است و
بهار حسن گل افشان گشته یعنی حسن به بهار
جوانی رسیده از ناز و ادا گل افشانی میکند
و تو جهان الخ [illegible] مراد از بلبلان عشاق
چون حسن ترقی شبانه آمد جهان بمقصد دل
عاشقان گشت که هر قدر گل افشانی ناز و ادا
خواهند دید فریفته خواهند گردید [illegible]
مستقیم و ذهن سلیم [illegible] در بعض نسخ
فقره اول [illegible] آمده که بهار حسن
گل گل افشان گشته درین صورت این [illegible]
معنی توان گفت که درین ایام کتابت [illegible]
حسن گل بر سر گل افشان است یعنی ایام [illegible]
فصل بهار است و زمانه [illegible]
ای عندلیبان که عاشق گل اند [illegible] هستند
که ایام بهار آید و گل شگفته گردد [illegible]
[illegible] مقصد دل ایشان برآورده [illegible]
برای [illegible] مبارک همایون [illegible]
حسن الخ حسن [illegible] آغاز شباب [illegible]
جوانی خود در سر خیال افتاده که من جلوه نمایم تا
موجب شهرت من گردد و نیز جلوه گری خود
نمائی حسن امری طبعی است چنانکه ملا عبدالرحمن
جامی [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
هر جا که حسن [illegible] جلوه گری [illegible]

۲۶

سلسله جنبانی شوق زنجیرخا و تحریک آرزومند
زور آزمای رسول والا نظر تیزرو چشم بینایی که
فیض مشاهده نور الانوار یافته و بیک چشم زدن
گرد گیتی شتافته به پیغام گذاری خواستگاری
شاهد دلخواه خاطر پسند حسن برگماشت و ازین
نوازش پایهٔ شکوهش بلند گردانید علم
سربلندی برافراشت دیدهٔ جهاندیده بامتثال
فرمان انگشت مژه بر دیده نهاده با پای نگاه
از خانهٔ چشم برآمد بهر کوچه دیار دلفریب سحر کار
و شهر تمام زیب نیرنگ باز صورت درآمده نگاه دوربین
را بلد شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی به تعمق
نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدعا
بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسید و آخر کار

که جنبان والا نظر است که فیض نظر الهی یافته چه
قاصد که جنبان تیزرو است که گرد عالم در چشمک
زدن شتافته و التحق چنانکه ذات بحت الهی
غیر محسوس است همچنان قاصد نظر نیز غیر محسوس
است و از مشرق تا مغرب در چشمک زدن میرود و
می آید و ازین نوازش الخ نوازش حاصل بالمصدر
نواختن آی عشق پایه شکوه قاصد بسبب فراز گردن
پیغام گذاری بلند گردانید و علم سربلندی برافراشت
یعنی قاصد از حصول رتبه پیغام گذاری شکوه
و سربلندی حاصل شد دیدهٔ جهاندیده الخ جهان
دیده آزموده کار دگرم و سرد روزگار کشیده
بجا آوردن فرمان انگشت بر دیده و بر چشم
نهادن اصطلاح قبول کردن نیرنگ که معرب
آن نیرنج است حیله و سحر و افسون و طلسم و آنچه
مرتبه اول نقاشان نگشت و زغال کشند و در
اصطلاح شعرا بمعنی عجائب و سحر و طلسم
صورت آمیخته ظاهر و شکل و نام ملکی لهذا فاکر
صورت را شهر قرار داده و در اصطلاح بمعنی نوع
بطرز بلد شهر و نشانه و شتر مرغ و جای خانه
نهادن شتر مرغ ای سوک دیده که آزموده کار
ونیک و بد روزگار دیده بود برای اطاعت
حکم شاه عشق مژگان که بجای انگشت بود
بر دیده نهاده ای اجابت کرده با قدم نگاه برای
تقریر خواستگاری از خانه چشم یعنی حدقه دید
برآمده و بهر کوچه دیار و شهر صورت چه بار و شهر
صورت که تمام آرایش دارنده و عجائبات نماینده
و دلفریبنده و بکار سحر کننده یعنی چنانکه سحر دل
مردم الظرف میکشد همچنان آن شهر قلوب خلائق

و احسن کار نظر جمیع صور صورت ساده‌ایا یعنی
حسن برگزید آن کمال شوق برگزید و الا نظر
خویش گردید هر چند ساده پرکار حسن از نگاه
چشم دانست که باعث آمدنش چیست
لیکن بر در تجاهل زده بی تجویز شکوه و تمکین
پرسید که ای پریشان نظر چرا آمدی و
فرستنده‌ات کیست زبان که گذارنده مقاصد
بیانی است از کار افتاد و چشم سخن گو که ادا
کننده مطالب وجدانی است
بنوبت گفتار نکته هایی که طی
لسان داشت با هم آشنا شدند
و در یک طرفة العین صد
نکته سربسته رمزی حسن ادا ادا

و کاف عربی کامل و فقیه ... اول
و کاف فارسی ز زبان ...
که معاملات نقاشان ...
آن فرعاره است ... عالم جمعیت
اسباب سامان ...
ساده پرکار ...
یعنی سامان ساده دارد ...
یعنی هر چند حسن که در ظاهر ناداں ...
در باطن بسیار کامل فریب دهنده ...
که ساده پرکار است از دیدن نگاه چشم ...
که بسیار تفکر و تامل ...
که برای چه آمده‌ای ...
که با نظر می بیند لیکن ... تجاهل دیده ...
نادانستگی نمودن تجویز اجازت ...
اگر چه حسن ... شکوه و تمکین اجازت ...
هر یک حال رسید ...
پریشان نظر تو چرا آمده فرستنده تو کیست ...
... سادگی و پرکاری حسن ...
فهمید که با وصف ادراک حال ...
حال کرد ... صورت ساده نظر می آمد در باطن
کسی ... که ... عاقل و زیرک است ...
زبان ... مقاصد ...
که از و مقاصد بیانی ادا ...
شکوه حسن ... از کار افتاد ...
بیکار شد ... گفتن ... و چشم ...
بالا ولی چشم سخن گو چشم اشاره ساز که با شارت
چشم ... مطالب ... ادراک ... رسند و چدان
یکبار ... دانستن و چشم کردن یعنی اشاره نمودن

به پروانگی شوق پنهانی و پشت گرمی نیاز پنهانی
شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت
بیگانگی رخت کدورت بسته از ان بزم صفا
آگین بیکسو شتافت حسن مراد در لباس ایما
خواسته و بزیور ادا آراسته چشم ز بجنبش مژگان
جواب به پیرایه قبول پیراسته نهفته از نهفتن و
پنهان از نگفتن بگوش بشارت نیوش نگاهش
گفت در ادای مدعا زبان غمزه را به نیرنگ سازی
برگشاد و باشاره گوشه ابرو صد جهان سحر کرازی
را سامان داد فرستاده پس از مطلب دریافت ارز واسع
عنبر بیز گلشن رضا و تلذین چشم از نقوش دل آویز
نگارین مدعا با لبی از مژده مواصلت سرشار
و با دلی شاد کام در کنار مراجعت نهد و دروازه

۲۸

و دروازهٔ تنشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر چشم
در راه و گوش بر آواز گشود عشق ازین افسون که
از راه گوش دمیده بر حال خود نمانده آستین بر صبر و
شکیبائی افشانده از دست بیطاقتی دست بدامنش
آویخت که آرام از دلش بوا ... قرار خمار آلودگان بهوای
بادهٔ وصال یوسف جمال لباخته و از کمال بیتابی شوق
دیدار و نهایت انتظار وصال ببوی پیراهن نساخته
گریخت ترانهٔ شوقش ساز اندازد و سیر آهنگ مقام
بیتابی گردید و دست امیدش بهوا هزار رنگ
گل چیدن رنگین گلشن کامیابی نبض اضطراب
طپیدن آغاز کرد و چشم اشتیاقش بریدن ساز
چه گریبانها زبان نرفت و چه چاکها از جیب تا
بدامان زد و تراز زود تار اشکش لباس کوشیده

۲۹

دست بدامن قاصد آویخت آینده بیان علت
دست در دامن ... میکند که آرام از همه کاف
تعلیلیه خمار آلودگان موصوف ...
وصال یوسف جمال لباخته صفت کسانیکه
چنان مخمورند که در محبت شراب وصال یوسف
حسن دل باخته اند یعنی بسبب ... نیافتن
شراب وصال حسن آن مخموران یعنی عشاق
را دل در اختیار نمانده هست و از کمال بیتابی
شوق دیدار و نهایت انتظار وصال ...
نساخته عطف ... فقره اولی بادهٔ وصال ...
ران مخموران چنان ... ... اضطراب
شوق دیدار و نهایت انتظار وصال شوق
با بوی پیراهن محبوب اکتفا نمی کنند ...
که جمال با جمال او ببینند و این تلمیح القصه ...
یعقوب علی نبینا علیه التحیة والثناست که
اتیان بشیر و اصابت بوی پیراهن یوسفی
اکتفا نکرده عازم جازم ملاقات شدند ... مطلب
اینکه آمد و رسیدن مژده موصل چنان که
قرار از خمار آلودگان بصفات مذکور موصوف
میگریزد همچنان قرار از دل عشق گریخت ...
تا دست بدامن قاصد آویخت تا زود ...
وصال ... نماید هر ترانه ... ترانه شوق
عشق ... ساز داده و آهنگ کامل ...
مقام بیتابی گردید یعنی شوق عشق در بیتابی
بسیار شد که منزل مقصود ... نشوم ...
انجا ... بالاولی و دست امید عشق ... هزار
... گلشن رنگین کامیابی ای حصول مقصد وصال
محبوب گردید یعنی عشق را امیدی بهم رسید که از

و جا مه گلگون بسر کاری جنون سرانجام یافته و داغ بسبب

کشیده که سربازی بکمر جان بست و سنان پنجه مژگان

را از خون جگر رنگین ساخت که حنای نظربازان بدین

رنگ شاید و موی ژولیده را از سر فرو هشت که سهره

آشفته حالان بدینگونه در خور نماید هوا را پایمال کرد که تختم

اینست و داغ را بر سر جا داده که افسرم چنین به ترتیب

آتشبازی پرداخت و از مژه خون آلود گلریز و از آه شعله

خیز آسمانی ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره

افشان بود و چهره اصفرش چون ماهتابی برافروخته

درخشان و دست بسر انجام چراغان برآورد و در فانوسهای

خیال هزاران شمع آرزو روشن کرد آنگاه همعنان جهانی

جوان آشوب ادائی و همرکاب آسمان آسمان آشفته رسائی

بر سمند تیز گام آرزومندی سوار شده بر عدم جائی

۳۰

عروسی رنگستان پنجه مژگان بست که حنای

عروسی عشاق همین رنگ باشد تا هر یک

شناسند که این عاشق است و موی ژولیده پریشان

و آشفته سهره یکسر مهمله لفظ هندی آن ...

زر و نقره و نیز از گلها می باشد که در شب عروسی بر سر

نوشاه بسته بر چهره فرو می گذارند در کشور هند تا حال

دائر و سائر و در ولایت در زمانه قدیم بود و حالا مفقود

بود و در زبان شان سهاک می گفتند کما قال الشاعر

حسنیان تر زاشک مسلسل سهاک ساخت و ای

موی پریشان عشق را فرو هشت که ما آشفته حالانیم

سهره ما همین نوع لائق است هوا را الخ هوا حرص

و آز یعنی عشق حرص و آز ما و رای تمنای معشوق

پامال کرد که رای من تخت شاهی که در روز عروسی

باشد همین است و داغ الخ و داغ عشق تازه ...

سر جا دادای پیدا کرد که کلاه من چنین است عالم

هر ترتیب الخ بعد آرایش شاهانه بر تعجب کرد یعنی

آتشبازی مشغول گردید که اینهم از لوازم عروسیست

و از مژه الخ گلریز و آسمانی هردو قسمی از آتشبازی

و عشق از مژه خون آلود خود که از آن فواره های

خون روان می شد گلریز و از آه آتشین که شعله پیدا

کننده بود آسمانی ساخت مناسبت مژه که خون

داشت گلریز همین گل ریز و مناسبت آه که نیز ...

قصد عروج دارد با آسمانی خالی از لطف نیست و

اشک ستاره الخ ستاره افشان نیز قسمی از

آتشبازی است اشک چشم عشق که بر نگ ستاره ...

و نوربار بود بجای ستاره افشان بود

و چهره اصفرش الخ الصفی بالاولی ماهتابی نیز

قسمی از آتشبازی و چهره زرد ما مانند ماهتابی روشن

سر بمدعای دل و تمنای خاطر کامگار تمام راه از نثار
سرشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس [illegible] زرد
بافشان زر چون آن برداشت را سرانجام
فرود داشت رسید عشق جان و دل که این رخت بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت اثر گوش
زد حسن گردید باز دیاد نشاط پیرهن پیرهن بر خویش
بالید بل از زور فور انبساط در پیرهن نگنجید تا اینکه
دل میخواست به تقطیع پرداخت و سراپای خود
بزیور آراست با کمال حیاپروری در حجله آرایش
نشست و از عرق شرم گرد در پرده مروارید
برچهره بست در چشم خوش نگاه سرمه ناز بر روی
کشید که دلها از تیغ سیه تاب سنگ
سرمه کشیده غمزه اش دو نیم گردیده

نقد جان برای رونمائی عروس ... جهان از آستین بیشت و از رخت بخت خود را بر آستانه معشوق کشید و نثر و ایثار دل بر آستانه معشوق سپرد تا به آئین آن ظرف رسوم خانه خود وا نماید و چون این خبر که هرگاه خبر خوشی اثر وار نقره آمدن شاه عشق بشاه حسن شنید و باز دیاد نشاط الخ از ویاد افزون ... پیرهن پیرهن بسیار بمعنی جهان جهان بل حرف ترتیب ای جهان از شنیدن این خبر شاهد حسن را افزونی خوشی شد که بسیار بر خود بالید حالیا برای اظهار کثرت خوشی از بی تمیزی مینماید که بر خویش بالید غلط گفتم بلکه ... از زیادتی انبساط فربه و تنومند گشت که در پیرهن نگنجید و انسان بسبب ورود این خوشی و مسرت اگر فربه و تنومند میشود و تا آنکه تقطیع در لغت پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن ... رسم ... از ایشان عبارت از درا صطلاح پیراسته کردن ای بنوعیکه دل شاهد حسن میخواست که خود را مقطع و پیراسته نماید بهمان نوع تقطیع خود را پیراسته و سراپای خود الخ سراپای خود را شاهد حسن بزیور پوشیده آراسته ساخت این بیان آرایش بطریق اجمال کرده تفصیل مینماید و با کمال حیاپروری الخ شاهد حسن در حجله آرایش بکمال حیا و شرم نشست تا خود را مقطع نماید و عرق در بیان و در گوشه تنهائی آرایش مینماید و از عرق الخ گرد در بکاف فارسی بالکسر نام آرایش که زنان گرد رخ جهت زینت می بندند کما قال الشاعر گلشن حسن بحیم از آب گوهر بسته

خون نهفته پامال کرده محبت از پای نازک جان فرسایش
گل کرده که حنایش بدین رنگ زیبا بود و از تاب
باده پنهان کشیده شوق چهره‌اش هزار گلشن گل بار آورد
که گلگونه‌اش بدینگونه شایسته نمود دست نازنین ابر رنگی
نگاریست که صحرا صحرا خار حسرت در دل گل شکست از
رشک پاره لعل که در حلقه زرین گوشش جا گزید یکجهان
دل گرفتار حلقه تمنا سراپا خون گردید از زیبائی بدر مجوف
خلخالش چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشواره
گوهرینش چرخ پاک فلک پروین از دیده افشاند از غیرت
انگشترین او که رنگ نگینش آبروی خورشید برده هلال
در خون نگار رنگ شفق غوطه خورد فی چه میگویم زینت
خداداد از نسبت زیور آزاد است زیور را آرایش
بی اندازه داد و بر برده دهی هزاران هر هفته

۳۳

نقطه دار بنایند و در یجا همین مطلب ای شاه حسن دست
نازنین خود را حنا را ابرنگی بست که بملاحظه سرخی آن
گل که بسیار رنگین است فراوان خار حسرت در دل
شکست که من چنین رنگین نیستم و از رشک آن حلقه
زرین بیستمی از زیور که در آن پاره لعل و یا گوهر آویخته
در گوش میکشند ای از رشک پاره لعلی که در حلقه
زرین حسن گوش خود پوشیده بود بسیار دل
گرفتار حلقه خواهش وصال حسن بودند خون ای
هلاک گشتند که پاره لعل بگوشش رسیده و ما
نرسیدیم و از زیبائی آنچه بدر ماه کامل چهارده شب
و بدر مجوف بدری که از میان تهی باشد و خلخال
را بدر مجوف بدان سبب قرار داد که گرد حلقه و در میان
آن خالی میباشد ای حسن خلخالی که پوشید و آن
حکم بدر مجوف داشت از آن زیبائی بود که خورشید
بتماشایش حیران گردید که من هر چند حکم بدر کامل
میدارم لیکن بزیبائی این بدر مجوف نمیرسم و از حسرت
گوشواره نام زیوری که در گوش می بندند ای شاه
حسن گوشواره گوهرین که در گوشش بست حسرت
آن آسمان پاک فلک یعنی فراوان پروین ا
سلسل از چشم افشاند یعنی گریست که من چنین
گوشواره مهر و ماه میدارم لیکن باین گوشواره گوهرین
نمیرسد و دیگر رعایات ظاهر و از غیرت آنچه شاه حسن
انگشتری که در دست پوشید نگینش چنان رنگین بود
خورشید را که با که منبع الجواهر است بی آبرو
کرد که آن خورشید گاهی این چنین جوهری از رنگ
نداد از غیرت آن انگشتری هلال یعنی ماه نیک شد از
ندامت در خون نگار رنگ شفق غرق شد که چنین
خوبی من ندارم و حال آنکه هلال انگشتری شکل

هر صفت نهاده گوهر آبروی تازه بخشیده بلعل را غازه سرخروئی بچهره
کشیده از لباس رنگینش گل چمن چمن رنگ تشویر اندوخته و ارغوان
بکاروان کاروان آتش حسرت سوخته چون جمال گلشن را بنظر در آورد
عروس عشوه گر حمائل مجره در بر فلک را گلشن گلشن خجالت گل کرد
سخت سفید آینه داری پیکر بهار نگارش شد و آرایش جا و بید مشاطه
رخساره صد چمن گل در کنارش هرگاه بهار گل افشان زیبائی خود باشد
کرده نهال قامت خیز قامت او بآبیاری چشمه آینه هزار گلشن گل
عشوه بار آورد چون رخساره تجلی قرینش بر دیر تواند رخت آینه از
فرط گرمی او برنگ آب منجمد از تاب آفتاب گداخت و بیتیکه
چهرها از نشاط وصال برافروخته را در عهد دیدبان صبح از جیب
آینه آفتاب درخشان و مهر تابان سر کشید از عکس رخساره
رنگین ایمن گل در کنار گردیده و بلورین جام از باده
گلگون نشستار از خیال چهره از حیا عرق کرده آتش

٣٣

بنظر در آورد آه حمائل مجره در بر صفت عروس
فلک است ای عروس فلک که حمائل کهکشان
در بر دارد و عشوه می نماید باعتبار چشمک زدن
کواکب ای از پوشیدن شاهد حسن حمائل گل را
چندان افتخار دست داد که عروس فلک عشوه
گر و حمائل کهکشان در بر دارد هرگاه آنرا دید
بسیار خجل شد که این چنین حمائل در بر من نیست
سخت سفید الخ سخت سفید سخت نیک سعید
خلاف سخت سیاه معمول است که در چنین آرایش
آئینه پیش وی گذاشته آرایش مینمایند یعنی بعد
آرایش در آئینه صورت خود را بهر تقریع می بینند
تا اگر کدام نقص در آرایش مانده باشد آنرا باز بجا
هرگاه شاهد حسن از آرایش فراغت یافت سخت
نیک پیکر بهار نگار حسن را آئینه داری کرد تا صورت
خود را معاینه نماید و آرایش جا بید الخ یعنی بالا و
روشین ضمیر راجع طرف حسن ای آرایش جاوید
یعنی آرایشی که گاهی زوال نیابد مشاطه است
آرایشگر رخسار حسن که از کثرت آب و رنگ
صد چمن گل در کنار آن رخسار بود شد یعنی
آرایش همیشگی رخساره حسن را آراسته از بیم
زوال ایمن باشد هرگاه بهار الخ هرگاه شاهد حسن
بهار زیبائی خود را که گل افشاننده بود در آئینه مشاهده
کرد نهال قامت حسن که قیامت پیدا کننده بود
با مدد چشمه آئینه هزار گلشن یعنی بسیار گل عشوه
ثمر آورد یعنی صورت آرمیده خود را در آئینه دید
بسیار عشوه نمود هر چند مضمون آئینه یعنی در فقره
اول تمام می شد حاجت بتکرار مضامین نداشت
لیکن بنا بر زور طبع و خیالات شاعرانه دیگر مضامین

آسمان لبریز اختر تابنده گشت و دریا مالامال گوهر ارزنده
در ساعت همایون و فرخنده شگون سعادت توام دولت
همراه که خورشید انور سرگرم تماشش بود و سعد اکبر منتظر
مقدم جهان آرایش انجمن اتحاد آن دو تابنده
اختر را شرف اتصال بخشیدند و دو گوهر ارزنده را در
سلک ازدواج کشیدند گلشن نشاط تازه شد و ساز
انبساط بلند آوازه عشق والاهمت از جان شیرین
شکر ریز گردید و از تشویر تهیدستی مانند شکر تاب
آمیخته گداخت نقد بخشش دل را رونما داد و از انفعال
تنک مایگی بسان آیینه صیقل کشیده رو ساخت و چون
چشم تند بیدار نظر فریبش کشاد بیک دیدارش افتاد
آنچه افتاد جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهائی
وارست قطعه چهارم در تهنیت عید قربان

یعنی مالامال گشت کما هو در ساعت انجم ساز زمان
در روز قیامت شگون [illegible] اول فال نیک [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آوازه [illegible] حرکات [illegible]
آدمیان [illegible] امثال آن توام [illegible] از یک
[illegible] در اصطلاح برابر [illegible] ملبس [illegible]
شاهد حسن آرایش [illegible] آیینه دیدن فراغ گرفت
در زمان مبارک [illegible] زنده برابر سعادت
[illegible] دولت یعنی دولت و سعادت آن زمان را
منتفق بودند و خورشید [illegible] سرگرم خواهش آن
بود قمر و سعد اکبر [illegible] بالاولی سعد اکبر مشتری و
سعد اوسط زهره و سعد اصغر ماه و نبودن اینها را در
برج شرف قران السعدین نامند و آن [illegible]
مبارک است مقدم [illegible] قدیم آمدن از زمان [illegible]
با سعادت بود که سعد اکبر منتظر آمدن جهان آراینده [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] ساعت سعید جهان آراستگی حاصل
میگشت [illegible] مضمون مفهوم میشود که [illegible]
در ساعت قران السعدین [illegible] انجمن اتحاد [illegible]
اتصال [illegible] ستاره در یک برج در ساعتیکه [illegible]
بالاحوال [illegible] گشته مجلس دوستی و وحدت آن دو
روشن [illegible] عشق و حسن را شرف اتصال [illegible]
آمیزش [illegible] در عقد نکاح کشیده [illegible]
دادند [illegible] گوهر انجم از ازدواج [illegible]
[illegible] شدن [illegible] ازدواج [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] عشق [illegible] در سلک [illegible] کشیدند
گلشن انجم باغ نشاط [illegible] تازه شد
ساز انجم [illegible] بالاولی ساز انبساط [illegible] بلند آوازه
[illegible] عشق [illegible] شکر ریز [illegible]

قربانی چشم سفید قربان جمال شهید دل خسته حسرت طواف

کعبه محترم وصال زخم جان بر داشته تیغ دو دمه لطف عتاب

آمیز جگر بخون اباشته شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید

زخم خورده در انتظار زخم دیگر هلاک گردیده حریم دلفگاری

شکار نیم بسمل چشم در راه نگرش بر آواز تیر بی‌نا مهربان

شکاری گفتگ جنت آمله دریای رشته جان در میدان گداز

ناشکیبائی سایبان سیه تابش ابر بادیه خورشید قیامت

تاب جنون رسوائی سر آهنگ سا انداز حجاز نیاز مقام شناس

قانون جان پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن گرفته مینای

پاکبازی تیغ بخون هوس آلوده میدان آکل سوزی و مهوس

گدازی خون سعی بدر کرده راه دشوار گذار تنها قدم بر دم شمشیر

نهاده طریق جمعیت گذار دعا کامیاب حقائق لذت ذوق

محفل ... که چون چشم

۳۵

بر داشته الخ عتاب خطاب کردن کسی را از خشم

تیغ دو دمه شمشیر که هر دو طرف آب داشته باشد و

آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آمیز لطفیکه با خشم

آمیخته باشد و همین آمیزش آنرا تیغ دو دمه قرار

داد آن عاشق آن تیغ دو دمه لطف عتاب آمیز

معشوق در جان زخم بر داشته ای جان ان مجروح

تمنای لطف عتاب آمیز معشوق است یعنی جان

میخواهد که معشوق لطف عتاب آمیز چنانکه سابق

می نمیند و جگر بخون الخ انباشتن پر کردن

ای شمشیر تغافل معشوق که خونریز است و جوهر

شهادت میدارد یعنی از بس سفاکی و خونریز

که شمشیر او دار شهادت جوهران شده و ازان

شمشیر عاشق جگر بخون پر کرده ای هلاک است

و صید زخم خورده الخ نیم شکار کردن شکار

کرده شده حریم گرد چیزی عموما و گرد کعبه خصوصا

که در اطراف آن شکار کردن منع است دلفگاری

را برای آن نسبت بحریم کرد که دلفگاری سزاوار

شفقت و ترحم است در خور جور و ستم یعنی آن

عاشق چنان صید زخمی است که در حصار دیوار

دلفگاری در انتظار زخم دیگر هلاک شده است

با آنکه کسی حریم شکار نمی کند مگر ایچنان زخم خورده

دلفگار گردیده که در انتظار زخم دیگر هلاک است

تا از عذاب نیم جانی وارهد و شکار نیم بسمل الخ

تشریف بزرگ وار گردانیده و در اصطلاح معنی

آمدن نیم بسمل نیم مذبوح و شکاری شکار کننده

نامهربان شکاری ترکیب مقلوب ای شکاری

نامهربان یعنی عاشق شکار نیم بسمل است که منتظر

آمدن شکاری نامهربان است تا بیک زخم کارش

۳۶

قربانی آئینه داریِ حیرانی ست و به رنگ موج خون شهید آرام و ثمن
سلسله جنبانِ پریشانی تا چاپار رکاب عنان صرصر بسته در راه بادیهٔ طلب
سیر می‌شتابد تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو از کعبهٔ مراد بر نمی‌تابد
از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را مانند شام حسرت نصیبان داغ بر دل
و مایوسان را میکسل میدا اندازند و از ازل خمیر پیکرش تا آب تیغ
سرشته اند و از روز بخت سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس
در گلویش از سیاه بختی گره نگردیدی نعرهٔ جانسوز حوصله گدازش
بگوش ساکنان نارفته بین رسیدی با آب زمزم چشم پاکدامن وضو
ساخته و کعبهٔ آل اخلاص منزل از بتِ پندار هستی پرداخته و
تارک اعتبار و فرق افتخار از سجدهٔ آن آستان کعبهٔ مطاف
شرافت مکان برافراخته و آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا از
برافروخته و صبح عید کردار سرمایهٔ نور و صفا اندوخته بیاور توفیق

این محاوره حجاج بیت الحرام است یعنی وقتیکه خوانده نشده
اجل را در جواب لبیک نگفته رو از کعبهٔ مراد یعنی
معشوق یا وصال معشوق نمی‌تابد و از حرمان دریافت
الخ ای عاشق از عدم یافتن عید وصال معشوق
که آن عید وصال چنان است که در کام جان مشتاقان
لذت خوشی میرساند ای خوش مسرت میگرداند صبح
عید را مانند شام سیاه صاحبان حسرت که داغ
بر دل میدارند و با مایوسان که از کمال یاس امید منقطع
کرده اند میدا اند الخ یعنی مثل صبح عید را
مانند شام حسرت اهل یاس سیاه میدانند و
از ازل الخ از بس شوق شهادت که عاشق میدارد
معلوم میشود که از ابتدای ازل کارکنان تقدیر خمیر
پیکر او را با آب تیغ سرشته اند که همیشه آب تیغ خواهد شنید
و از روز بخت الخ سرنوشت قسمت مقدر آن عاشق را
از روز ازل قسمت مقدر بخط جوهر شمشیر نوشته اند
که مدام زخم شمشیر خواهد خورد و اگر نفس الخ نفس گره گردیدن
نفس شدن از بسیار خوردن آن در سینه بسیار گردد و بتابد
زیرین کعبه یعنی اگر نفس عاشق از بسیار تیره بختی بند نشدی
چندان نالهٔ جانسوز و حوصله گداز بسیار کرده که آوازش در
گوش ساکنان کعبه میرسید لیکن عاشق چنان بخت سیاه
دارد که ناله کردن هم نتوانسته زیرا که در صورت ناله کردن
شاید سامعه حرامش معشوق میگردید و اثری می‌بخشید و
این منافی تیره بختی بود لهذا نفس را در گلویش گره ساخت
و با آب زمزم الخ زمزم نام چاهی است در نزدیکی خانهٔ
کعبه که حاجیان ایام حج آب آن را می‌نوشند
و در وضو و غسل میسازند چشم را به اعتبار اشک تری و
پاکدامنی به اعتبار پاک نظری و لطیفه اینکه تر پاکدامنی تنقیح شده
و در ساخته و پرداخته و افراخته و افروخته و اندوخته

توفیق از بتخانهٔ خودپرستی بدر جسته و از صلیب بدن برآمده احرام زیارت

کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت

که خامه را نگین سازد و نامه را نگارخانهٔ چین معروض پرستاران

حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات سرافگندگی کعبهٔ آمال نیاز مربع

نشین چارباش نازشهسوار عرصهٔ فتنه‌گری سبک جولان قاتل مهرد

باستم گرم خون از کرده ناپشیمان که یکجهان دل محبت گزین با

نیم نازش گرویده و صدهزار جان جهان نازنین فدای یک

جلوهٔ نیرنگ سازش تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید

قربان چون قربانیان دست بحل کرده خط بخون خویش باز داده

قدم براه مروت بسهو نهادن طریق مدارا بغلط هم سپردن در

مذهبش گناه است و خونگر فتنه که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از

تا اجل دم تیغ آبدار راه عید قربان از عرصهٔ خونریزش رنگین نسخه

برده و موج خون از جوش تشنه شهیدان مضطرب

۳۷

که تحریرش قلم را نگین میسازد و نامه را نگارخانهٔ

چین الخ یعنی آن تهنیت و مبارکباد چندان رنگینی

دارد که نامهٔ از تحریرش مصور خانهٔ چین میسازد و

معروض پرستاران حریم بندگی الخ بندگی در لغت

بنده شدن و در عرف مجاز ابعنی نیاز مندی و

عاجزی مستعمل آن تهنیت و مبارکباد های رنگین را

معروض پرستش کنندگان حریم بندگی و ثابت

قدمان عرفات سرافگندگی الخ عرفات موضعیست

در مکه که بالای کوه‌ایست روز نهم ذی الحجه احرام مردم

مجتمع میشوند آن تهنیت‌های رنگین معروض

کسانیکه ... عرفات سرافگندگی ...

عاجزی اند ... که ... دارد ...

خواهد ... کعبهٔ آمال ... بندگی و پرستندگی

مضاف و کعبهٔ آمال نیاز مضاف الیه ...

تهنیتها معروض خدمتگزاران حریم بندگی و ثابت

قدمان سرافگندگی است که کعبهٔ مراد اهل نیاز یعنی عاشقان

است مراد از محبوب ... مربع نشین الخ آن

معشوق چارزانو نشیننده مسند ناز است ...

شهسوار در عرصهٔ فتنه‌گری سبک جولان ...

چالاک ... قاتل ... سرد مهر الخ سرد مهری با محبت گرم خون

دوستدار ... که یک جهان الخ کاف صفت ...

ای قدری یعنی عاشق بر نیم ناز او قربان گردید

و صدهزار جان الخ الکنفی ... و آن معشوق

چنان است که بر یک جلوهٔ نیرنگ سازش صدهزار جان

نازنین فدا گردیده ... تیغ نگاه او الخ خط بخون ...

رهنی نامهٔ قتل نوشتن با والیان مقتول دعوی

خون نمایند ای از وقتیکه تیغ نگاه معشوق بنیاد

خونریزی را درست کرده چندان مهارت سفاکی

نیم بسمل عشاق بدهشت رمش سپرده موج چون خون قتیلانش

بچرخ هفتم رسیده وزحل برنگ داغ لاله جگر خون در خون

غلطیده زلفش برگرد کعبه رخ تتق عنبرین فرو هشته و خالش

تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته بسکه خوی رنگ آمیزش

ستیزه جو است گل خونین کفن در چمن از شهیدان دست عید باب

قربانی تیغ نگاه خونریزش و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف

سیاه دل افروزش نه مان حضور موفور السرورش با عید برابر و طواف

در صفا پرورش با حج اکبر همسر مبادا دو دوگانه شکر و سپاس این

موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آرد و بخانه

خدای قسم پیغمبر حجازی سوگند که درین نوبهار امید افزا که

در هر مقام ساز نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و سپهر بگذرد اسباب

انبساط زیاده از اندازه بی غبار قدم لطافت پرور کاشانه

دیده بلا دیده صفائی ندارد و بی حضور مسرت گستر

۳۲۸

هندوی فلک نیز گویند ای چون خون قتیلان

بر فلک هفتم رسیده زحل در میان آن چرخ [illegible]

داغ لاله جگر خون از خون غلطیده و زلفش بگرد

کعبه رخ تتق عنبرین فرو هشته یعنی زلف معشوق

را نسبت برخ و ... کعبه تشبیه داده تتق عنبرین اراده

غلاف کعبه که سیاه میباشد ای زلف معشوق که

برگرد رخ فرو هشته است گویا گرد کعبه غلاف

سیاه فرو هشته است ... حسرت در

دل حجر الاسود کشته [illegible] نام سنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ان ارند که در دل

[illegible] یعنی آن خال

چندان خوبی و لطافت دارد که حجر الاسود را برین

حسرت می آید و بسکه خوی رنگ آمیزش الخ ای

از بسکه خوی رنگین معشوق با ارباب دعوی رنگینی

بر سر خانه جنگی است گل که هم دعوی رنگینی

داشت چندان با وی خانه جنگی کرده که گل در

چمن از شهیدان دست و عید قربان الخ یعنی

الخ مقتول گشته و کعبه محترم سیاه پوشیده الخ

بر کعبه معظم هر سال غلاف سیاه حریری می اندازند

گویا بشوق همرنگی زلفش جامه سیاه پوشیده

و زمان حضور با عتبار خوشی بسیار مثل عید

است و طواف الخ شرف طواف کعبه از دادرا

در او حاصل است و دوگانه شکر الخ دوگانه

کنایه از دو رکعت نماز عید موهبت عظمی نعمت

بزرگ و بخانه خدای ای خانه خدا با صافست

کعبه معظم ای قسم کعبه و قسم پیغمبر و در بعض نسخ

گستر خانهٔ دل کدورت منزل بهوای جانفزای قانون عشرتم را تار

تار گسیخته است طنبور فرحتم را بند بند از هم ریخته حبذا بخت کارساز و

فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلی که از ادراک دولت ملازمت الا بساز

برگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار پیالهٔ لبریز آرزو بکام جان

کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با بینوایی از سر نشتر خار

مغیلان ملامت نایافته ما سراسر قدم ریش است و از راه تشویر گل

نکردن غنچهٔ امل چون غنچهٔ نشگفته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان

روزی چه خونابه ها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال

حاضر و نظربازان بزحمت اغیار بر روی یار ناظر نمی آشامد گر حال

جگرگوشه ... که کار چه رنگ بر کند و کدام صورت پیش گیرد و تا

کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرینست دلها اندوهگین

از آمدنش طرب بین روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید سرشب

چون روز عید فرخنده و خرم و با فرحت جاوید همدم با عشرت توام باد

۳۹

صحبت و اقبال او بسیار خوب و مبارک

است و ساغر سرشار و پیالهٔ لبریز

آرزو الخ ساغر و جام کشیدن و نوشیدن

عطف بر ساز و برگ ای و آن بیدلی از

دریافتن ملازمت معشوق ساغر لبریز

پیالهٔ مالامال حصول آرزو نوشیده یعنی بتمنای

خود ... کردیده چه خوش بخت کارساز

و چه بسیار ... مدعا پرداز ... و این حسرت

نصیب الخ ... فاعل ... یعنی

یعنی ... دارنده و خار تمنا در پا رفته

ای در تمنای ... بیا برده ...

از عاشق بینوای مفلسی سر نیش بکسر نون

و شین معجمه ساکن بمعنی ملامت در اینجا مراد از

خلیدن و بحرف با اکثر جا لفظ وجود محذوف

می آید ای عاشق که حسرت دارنده حسرت و

خار تمنای وصال محبوب در پا رفته است

باوجود مفلسی و هم بی ساز و برگی در بادیهٔ

عدم حصول مدعای وصال محبوب چندان

خار مغیلان بپایش خلیده که قدم او سراپا

ریش است و اگر نیش بمعنی ملامت گفته آید

نیز درست و از راه تشویر الخ حرمان عاشق از

باعث پشیمانی که بعدم حصول مراد ورود او

چون غنچهٔ لاله داغ بدل سر در پیش دارد هم

این حرمان روزی الخ مراد از عاشق یکی

از غلامان است که در محفل وصال معشوق

حاضر نبود آن عاشق خون بسیار ... شد

و اگر حال الخ رنگ بر کردن ظاهر کردن مرکا

عاشق بعد تهنیت عید حال فراق ...

رقعهٔ پنجم در شکایت هجران مبتلا غم پشت

پشت به دیوار نشسته کدورتکدهٔ الم پشت از پشته پشته بار
شکسته اندوه و غم نظر بر پشت پا دوخته انفعال دست همت فشرده
ندادن طالع برگرد سر گردیدن و به دیوار آوردهٔ خجالت و نیاز
از اقبال سخت بخت بران آستان کشیدن پشت پا بر اسباب
زدهٔ دکان تمام زیب تعلق نا آشنا روی بازار ابیات خرید آ
تمای پشت ریش سینه افگار خار بالین خار بستر کار با غبار
یکرو کرده در طلب یار در به در پشت بکوه میدان ثابت قدمی
و وفاداری پشت دست بر زمین عجز نهاده صفحهٔ حبابی روزگار
که در دکان نازفروشیش متاع پشت و روی یکسان
اخلاص بی ریا مهیاست لحظهٔ اشتیاق ذنی در پس پشت
افگنده اش آیینهٔ زر در قفا با بیخبری چو جوان قناعت
از بن دندان کباب به تنگ بخت شور سرشته جگر

ای حزین غمگین نشسته و پشت به اسباب الخ
پشت پا زدن کنایه از ترک دادن و اعراض
نمودن و منهدم شدن تعلق و در آویختن و در
اصطلاح اندیشه اسباب دنیا یعنی عاشق بر
اسباب و کمال تعلقات دنیوی که بسیار
دارنده است پشت پا زده ای در تمنای معشوقه
همه اسباب دنیا را ترک نموده و [illegible] ولی آ
آشنا رو و دست [illegible]
[illegible]
بیگانه است کسی را نمی شناسد ای و را با تعلق اصلا
سر و کاری نیست و پشت ریش الخ ای عاشق پشت
ریش دارنده و سینهٔ زخمی دارنده و بالین خار را
یعنی سنگ سخت قرار دهنده ای و در فراق
یار این همه مصائب گران بار برداشته و کار
با غبار رانج یکرو کردن [illegible]
کار [illegible] گذاشته [illegible]
بکوه میدان الخ مستحکم و استوار در پشت دست بر زمین الخ
اگر مردم در حالت عجز پشت دست بر زمین
می نهند و که در دکان نازفروشیش الخ کاف
صفت نازفروشی او صفات محامد یار بیان
کردن پشت و روی یکسان متاعی است که در
پشت و رو برابر باشد و دل خواهش [illegible]
الخ ذنی گلیمینه و بعضی بجای ذنی دیمی املا نا
خوانده اند بهر حال مطلب هر دو واحد است
پشت افگندن ترک کردن ای دل عاشق

۱۴۱

جگر ظرف بسته و پشت بر دهان طمع تیز و دندان گرسنه
چشم زده یک بیک دندانش شکسته از پشتی دل روشن که
تکیه دار شمع پشت و رو ندارد و از غایت اتحاد که حضور و غیبت را
همدست و هم چشم میشمارد و در موقف ادب مانند شمع باداب لوازم
قیام بندگی پرداخته و چون سجده از باد پشت نیاز به سجده
سرافکندگی خم ساخته بعرض پشت تعظیم بخدمت حضور
روکش صفو تکده طور خم کردگان روی نیاز به آستان تجلی قرین
نور افشان آورده گان پشت پناه زیبائی و قوة الظهر عنائی که
آسمان پشت خم کرده سنگینی بار کوه پا ناز عشق عربده ساز
و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهر برق شرر حوصله
سوز طاقت گداز او تا ترک چشمش کمین کشاده کمان کشیده
بر پشت زمین کهنه خاکی نیست که در آن کشته بنشسته پشته در خاک و
خون غلطیده خال پشت لبش که از پشت مسیحا زاده مقتضای

یکسان است و وآن غایت اتحاد از اتحاد
یک شدن همدست و همچشم مراد است یعنی برابر
وآن عشق از بس خلوصی [illegible] در سوخت با
معشوق یک شد که حضور و غیبت [illegible] را برابر
میشمارد یعنی چنانکه در حضور نیاز مند است
همچنان در غیبت و در موقف ادب ایستاده
مانند جهای ایستادن مراد از مقام است
عاشق در دل روشن از غایت اتحاد
در مقام ادب ... همچنان با داب
لوازم بندگی مشغول شده چنانکه
که ارباب بندگی ... مثال
برنای حفظ ادب ایستاده میمانند و چون
وآن عاشق روشن دل مانند شمع که از قد
با دو پشت خم میسازد پشت نیاز برای سجده
خم ساخته در ساخته و پرداخته ای موصولی و تعبیر
عرض پشت تعظیم الخ ای بغرض کسانیکه پشت تعظیم
بخدمت خم کردگان حضور ندای آن عاشق
سجده سر ... میخواهد و پشت پناه زیبائی
ای کسانیکه پشت خم کردگان بحضور روکش
صفو تکده طور روی نیاز آورده گان بر آستان
تجلی قرین نور افشان پشت پناه زیبائی یعنی یکه
مددگار زیبائی است یعنی معشوق است و میسازند
و قوة الظهر الخ عطف بر اول و آنکه آسمان الخ
کاف صفت عربده خانه جنگی با سنگ است که چو
که به پله ترازو گذارند تا هر دو پله برابر باشد بسبب
از آن وی میسنجد یعنی آسمان پیش گرانی بار عشق
مرتبه پاسنگ دارد و خورشید الخ آتش مهر ای محبت
معشوق کسی را حوصله نیست که با آتش محبت تا

الولد سرّ لابیه در اعجاز جان بخشی داد و داده خال پشت

چشمش جا گزیده که از فرط لطافت و صفا عکس مردمک از آن

نمودار گردیده جمازهٔ صبا در چمن به سحر بربوی سوار پیش لبریز

شوق عماری گل برپشت کشیدن و گل نازنین خوی سرشار

خار خار آرزوی غنچهٔ مراد گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن

گل طراوت لبریز رویش بهار آرا و خار سرتیز مژگانش از پشت بهار

خار اگذار استغنا از تغافل بلندش و الاشکوه و تمکین از وقار

گرانبارش پشت بکوه دیوار حریم حرمت از پشتی پای عصمتش بربا

و صحن صفوتکدهٔ تقدس از پرتو حسن پاکش لبریز نور و صفا بآبیاری

عرق چهرهٔ حیا پرورش آب روی آزرم در بلندی گرمی چشم کم

نگاهش پشت حیا گرم کاکلش ماریست که خار پشت شانه صد منگر از

اوست زلفش طاوسیست که باز دل شکار او میرباند و پشت و رنگی

استمداد علامه را از الفاظ شعله ناک و معنی سوزان مشرقستان

۴۳

او سر سبز و شگفته گردد ای امید و مراد من بر آید

ای روی آن معشوق گل طراوت لبریز است از

آب و رنگ و شادابی و شگفتگی آراسته کننده بهار

است و خار سرتیز مژگانش الخ سر تیز و ارزنده و

تیز نام غلام خسرو پرویز چنانکه گفته

ع خار غلامی شده و سر تیز ...

گذار الفت تا حمل مثل گ ...

آن معشوق چنان و بهتر ...

... الخ ای از ...

پشتیبان خار گرانبار سیدارد یعنی را استحکام و

قوت از وست و در دیوار حریم الخ حریم چهار دیوار

حرمت بزرگی پشتی پای پشت پناه و معاون

و چوبیکه بجهت استحکام در دیوار نصب کنند عصمت

یکسر ازدل باز داشتن و نگاه داشتن نفس خود را از

لذت و آلودگی ای آن معشوق چندان نفس خود

را از آلودگی نگاه داشته که از عصمت او دیوار

چار دیواری حرمت بر پا مانده و الا از پا می‌افتاد

در و صحن صفوتکده الخ خانهٔ برگزیدگی التقدس پاک

شدن حسن پاک حسنی که دست کسی بآن نرسیده

باشد و از افتادن پرتو حسن پاک معشوق صحن

صفوتکده التقدس لبریز نور و صفاست بآبیاری عرق

الخ آبیاری آب ساقی بفالیز و کشت و غیر هما و در

اصطلاح بمعنی مددگاری آب رونق آزرم حیا و شرم

ای چهرهٔ حیا پرورده معشوق چندان عرق از روی

شرم بر می‌آرد که حیا و شرم را از آن رونق و آب است

و پشت گرمی الخ پشت گرمی مدد و چشم کم نگاه ای چشم

مشرقستان صدف فلک خورشید قیامت میگرداند به پشت گرمی
شعله زبانی بفروزش گری چراغ مدعامی پردازد و از سحرکاری نیرنگ
سازی بباد دامان نفس شعله شمع مطلب روشن میسازد به پشتی کلک
ابر قلم ماجرای دیده طوفان در بغل که ابراز خیالش آب گردید بر روی
آب می آرد و شرح اشکباری چشم سحر دستین که طوفان از
گریبانش سر کشیده مینگارد که چشم این هوادار و در ازان گوهر
یکدانه سیل اشک محیط ارشکست آبی سر داده که دریا نزدش از صدف
پشت دست عجز بر زمین نهاده در بهار طرب شعار که گلبانگ عندلیب
در گنبد رنگین گل پیچیده و گلبن که در موسم برگ ریز باد از خار پشت
میداد از فیض آب هوا مودار دم طاوس گردیده گل شگفته رو رو
برنگین ادائی آورده و نرگس نیم ناز از ناز پشت چشم نازک کرده لب
جویبار لطافت بار برنگ پشت لب نو خطان سبز گردیده و پشت
شاخسار بر انوار مانند پشت کهن سال سوریان خمیده تا گلشن عکس

۴۳

طوفان در بغل خود پنهان میدارد و ابراز خیال
اشکبارش شرمنده شده ظاهر نمیشود آبی قلم
ماجرای اشکباری دیده مینویسد و در شرح
اشکباری الخ در بستین شکل در بغل اصطلاح پنهان
کشیدن نمودن شدن مددگاری رگ ابر قلم شرح
بارش اشک چشم که از فرط گریه که دریا در آستین
خود پنهان میدارد و آن چشم چنان است که
طوفان از گریبان دمن ظاهر شده می نویسد و
که چشم این هوادار الخ کنایه بیان شرح اشکبار
هوادار دوستدار بوس یعنی دو معنی لؤلؤ در
صدف پنهان باشد و آن گرانبها باشد و سلاطین
ذی شان آنرا دره التاج می نامند آب نوع
و طریق سرزادن گذاشتن پشت دست بر زمین
نهادن عاجز شدن این شرح اشکباری بحران
این است که چشم این دوستدار از جدائی معشوق که
گوهر یکدانه حسن و جمال است سیل اشک که در شکست
ابر باران می برد و طریقی سر داده که دریا نزد یک این
اشک پشت دست عاجزی از صدف بر زمین
نهاده ای در دریا صدف نیفتاده از نیل دریا
مشابه گریه عاشق پشت دست خود بر زمین
نهاده که این قدر آب در من نیست که از چشمش
میبارد و این بهار الخ گلبانگ بسکون لام آن کاف
فارسی آواز کشیدن شاطران معرکه گیران در
قتال آن بها و آواز بلبل نیز در یجا همین معنیست در بن
ایام که آب بکتوب که چنان بهار طرب شعار
آنقدر لبریز است که آواز پیچیده عندلیبان در گنبد
گل که رنگینی است پیچیده ای بلبلان در گلبن چهچه
مینمایند و آواز شان درمیان گل که مانند گنبد

رنگین چهره خود را در تنگ چشمه انداخته پشت آئینه آب وی آئینه

رویان گلچین را از خجالت تر ساخته اگر درین فصل طراوت آگین ستاره

تازگی از گلشن نماید خار پشت درشت بر جور نسیم سینه گلبدن

زبان بیچاره کشاید و دور از گلشن وصال کار این در هوا خار تمنا در پا

رفته که لبان ارغوان از شبنم دندان بر جگر افشرده هر لحظه پشت

دست دریغ بدندان گزیدنست و گر دارای غنچه خاطر خار خار شوق

در دل خلیده که از غم چون گل خون در رگش مرده هر سحر بر بوی

مژده مواصلت پشت پای بر برید صبا خاریدن تا از گردش سپهر

گوژ پشت شعبده آئین حقه باز مهره چین بند بند شست پیوند

ترکیب این ناتوان خمیده پشت از هم گسیخته شده هر سلک [illegible]

از یکدگر گسیخته از گرانبار پندار هستی سبکدوش است پشت به خانه

خودپرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش اگر صد قوی پشت

سپهر آفت با ستم هم پشت گشته بکین بر جستیز ند عنان این پا

بر جویان خلد طعن نماید قر دور از گلشن الخ سر در هوا
دیوانه خار تمنا در پای رفته ای خار تمنای وصال
معشوق در پا رفته اشاره بعاشق و در بعضی نسخ
صحیحه لفظ رفته نیست صرف خار تمنا در پا واقع
شده و همین قرین صحت [illegible] رفته
بقرینه محذوف کاو [illegible]
کمال [illegible]
کردن ای [illegible]
عاشق دیوانه و خار [illegible]
[illegible]
[illegible] پشت دست
دندان بر جگر افشرده دارد و تشبیه قطرات شبنم
بدندان به شکل گل ارغوان بجگر خیلی مناسب و موصل تا
وصال محبوب کار رسش هر لحظه افسوس تا سف نمودن
است و گر دارای غنچه الخ گر دار کار غنچه خاطر که
خاطرش از رنج و غم منقبض باشد درینجا اشاره
بعاشق خار خار در دل خلیده صفت عاشق
و در بعضی نسخ لفظ خار در نیامده و الحق همین صحیح
درینصورت لفظ خلیده بقرینه محذوف کاوش
صفت برید قاصد پشت پا خاریدن خوشامد کردن
ای عاشق که خاطر چون غنچه منقبض دارند و خار خار
شوق وصال در دل خلیده است از شدت غم خون
در رگهایش چون گل مرده ای خشک شده در اکثر از
فرط غم و الم خون خشک شده میگردد و خون گل که در
اندرنگ پیوست بسته و خشک است لهذا تشبیه یافت
گردش تا از گردش الخ تا ما نتهائیه شعبده بازی و
شعبده آئین مشعبد حقه باز و مهره چین هر دو صفت
مشعبد که حقه مهره با خود دارد و تماشا نماید

پا برجای میدان وفا نتوانند پیچانید و اگر هزار اهل نیرو بی‌مهری این
کینه با مهر کار یکی کرده غبار نقار برانگیز در دوری بنا از این خاکسار از
سمت آن آستان بین آسمان نتوانند گردانید چگونه این از رحمان پشت
که آب باران شکایتش از سر گذشته در جدائی آن تیر قامت از
تیرباران حوادث چرخ چون جگر هدف سوراخ سوراخ گشته برو
پشتش از بار ناتوانی خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در کاسه
زانوی وی از مهره پشت مهره گردانی آغاز این ناخن کبودی ماه سرد
مهری آسمان بستم انگشت نما مجروح رخساره ناخن غم سخت جان
سپهر مهر رحیا که مقدار یک پشت ناخن بقدر مدعا بشتش نرسیده
پس که از جفای فراق تا قیامت تو امان سختی کشیده همه تن ناخن وار
استخوان گردیده این قوی ضعیف پشت به دیوار مانده در انتظار بر روی تو
کردن مرگ به عیادتش بسبب صبر از جا برخیزد و این بیان سیل گریه خونین از
چشم گشاده بدانگونه پشت بین بر او نقش خون بسته که بعد عمرها بهزار

[illegible]

باران فروریزد این مینوای خمیده پشت بی ساز و برگ تا جدا
از بزم وصال گشته با حرمان جگر سوز همداستان است و از گوشمال ستم
چرخ خارج آهنگ کج ادا آیین تار چنگ شکسته هر رگ بر تنش
خروشان برنگی ناتوانی در رگ و پیش نقش بسته که پشت این
حلقه نشین بیغوله تنهائی بسان پشت کمان شکسته آمد این بصحرا داده عشق
شورانگیز تا در دشت غم قدم سنجی گزیده بسکه خارهای قدم خلیده از
پشت پایش سر کشید پشت پایش مژه وار پشت خار پشت گردید الحق عشق
باریست که بر سر هر که افتد تیغه پشتش از بار لاغری مژه وار گردد و محبت
است که بهر که در گیرد او را بر تنش چون پوست پشت پلنگ و انگدار
شود و بهر جگری که در آتشکده عشق از تیغ فشان داده و شمشیر سر
کشیده محبت زخمی بر دو بر زند و پشت در معرکه مردان چشم از پشت پای
خجالت بر نتوانند برداشت و تحمل سر خود نتوانند برافراشت قد

محذوف همداستان آشنایان رفیق که با هم سرود
نماینده ای این عاشق از وقتیکه جدا از بزم وصال گشته با محرومی که جگر سوزنده است همداستان
ای رفیق است و از گوشمال الخ ای در جدائی محبوب چندان گوشمالی ستم از چرخ کج آهنگ
خارج آهنگ داده که دانسته است و دیده
که مانند تار چنگی که شکسته باشد هر رگ بر
تنش خروشنده است و باز از ساز شکسته
نغمه خروش و فغان می آید و لازمست گوشمال
خارج آهنگ نا مرعی است ساز ظاهر
[illegible] یکسو گوشه و حلقه نشین
بیغوله تنهائی عاشق ای گوشه تنها مانده و در حلقه
در گوشه می نشیند مانند پشت کمان شکسته
پشت کمان باعتبار خمیدگی ای بسبب ناتوانی پشت
عاشق خمیده شده باشد و دیگر رعایات از کمان حلقه
و ترغیب وغیرهم ظاهر و آمد این بصحرا داده عشق شور
انگیز الخ قدم سنجی رفتن خار موصوف قدم خلیده
صفت ای این عاشق که عشق او را بصحرا داده
ای مجنون و دیوانه در صحرا گردانیده عشق شورانگیز
است از وقتیکه در دشت غم رفته چندان خار در
پایش خلیده که آن خارهای پا خلیده از پشت بالای
پایش ظاهر شده معلوم میشود که پشت پایش مانند پشت خار
است و الحق عشق باریست که بر سر هر که افتد
تیغه پشتش از بار لاغری مودار گردد همداستان
عشق تصحیح و تصدیق آن می کند که چرا نال است
[illegible]

۴۶

[illegible]

[illegible]

موذ چنان که مردان کارزاری توانند موذ و نقد دل در بازار مهر از
دست نداده که در چارسوی خلاص متاع گران ارزش دلفگاری نصیب
جان خریدنکرده و بر روی جواهر دان اعتباری چگونه زبان بلاف
زنی همت تیغ اندکشود و قسم بصانعی که صنعتش زین زرین هلال بر پشت
شبدیز شب بسته و بار عظمتش پشت بختی کوه کوهان فلک شکسته
در صحرای عدلش شیر بارنگ همرنگ و موی پشت بره را شانه
از پنجه گرگ تیزچنگ که پشت بارگیر طاقتم از کثرت بار غم ریش است
و قدم بختی تحملم از فرط گامزنی خارزار محنت لبالب از نیش و بالا مال
از نیش و وران سرآستی گرگ پیشه کرده ره و بستیز و آویز نهاده و
بعزت تازوی سرو قدی سر و تنم بر روی زمین آورده هر گاه زمانه خونخوار
پلنگ خو دست شفقت بسر میگذارد و بپشت پنجه خونریز پشت دانه‌ام
میخارد و راز آن آینه رخسار آینه پشت و رو برابر دلم زنگارست
و جدا از آن نوبهار حسن چشم سمن سیمایم آینه دار اشک گلنار

[illegible]

باطاف قادری که چون عنایتش رسم حمایت گزیند به پشت گرمیش جنس از هزار کاروان آتش زبان نم بیند و مستظهر و قوی پشتم که دست بر سینهٔ امید این آرزو لبریز و تمنا سرشار ننهند و از هر دست که باشد در یک چشم زدن صورت مراد به وجه احسن در نظرم جلوه دهد تا آئینه پشت و رو یکسان صبح را مصقلهٔ خط شعاعی مهر در صفا کار سیت آئینهٔ دل پشت به بهشت کردگان بزم حضور لامع النور روی زنگ کدورت و ملال مبیناد و تا تیر دعای ضعیفان کمان پشت به هدف اجابت کار سیت خدنگ ارادت به دو بادستان آوردگان تا بانجگاه مقصد رساد * الحمد لله که کتاب پنجرقعه مصنفهٔ ارادت خان واضح مع شرح عبد الرزاق و مولوی عبد الاحد رابطا که برای حل مشکلاتش زیب حاشیه است مصحح و منقح بسعی و همت عبد ... قصاب و بلا مولوی ... الحق ... مطبع مجیدی ... اختتام یافت

۴۸

از خود تهی و تمنا و آرزوی وصال معشوق شوم دست دهند یعنی آرزو و تمنای مرا برآورد دیگر و از هر دست که باشد الخ دست معنی بسیار دارد دیگر در اینجا بمعنی نوع ای از هر نوع و طرز که باشد آن قادر در یک چشم زدن یعنی در فرصت قلیل صورت مراد را به وجه احسن در نظر من جلوه دهد ای ظاهر کند مطلب اینکه با وجود اینهمه اصناف نعمت مهاجرت بازار جناب قادر علی الاطلاق مرجو و مترصدم که تمنا و مراد من برآرد در وصل [illegible] داند تا آئینه پشت و رو یکسان [illegible] عای معشوق حسب مقام [illegible] استمام مینماید مصقله بکسر اول آله صیقل پشت بر چیزی کردن ترک کردن و تکیه زدن در اینجا هر دو معنی درست ای تا از برآمدن آفتاب جهانتاب صبح را که از فرط نور و صفا پشت و روی اش برابر است مصقله خط شعاعی آفتاب در صفا بخشی است ای تا از برآمدن آفتاب جهانتاب صبح را صفا و فروغ زیاده میشود و این تا یوم القیام خواهد بود ای تا قیام یوم القیام آئینهٔ دل آنانکه در بزم حضور لامع النور شکسته پشت را ترک می نمایند و یا آنکه از فرط رنگینی و صفا و نور و ضیا بزم معشوق گویا بر بهشت تکیه داده اند مراد از حاضران بزم معشوق روی زنگ کدورت و ملال مبیناد یعنی دل آن حاضران مدام مستبشر و مسرور و از کدورت و ملال دور باد و تا تیر دعای ضعیفان الخ کمان پشت خمیده و پشت و آن وقتیکه تیر دعاسے